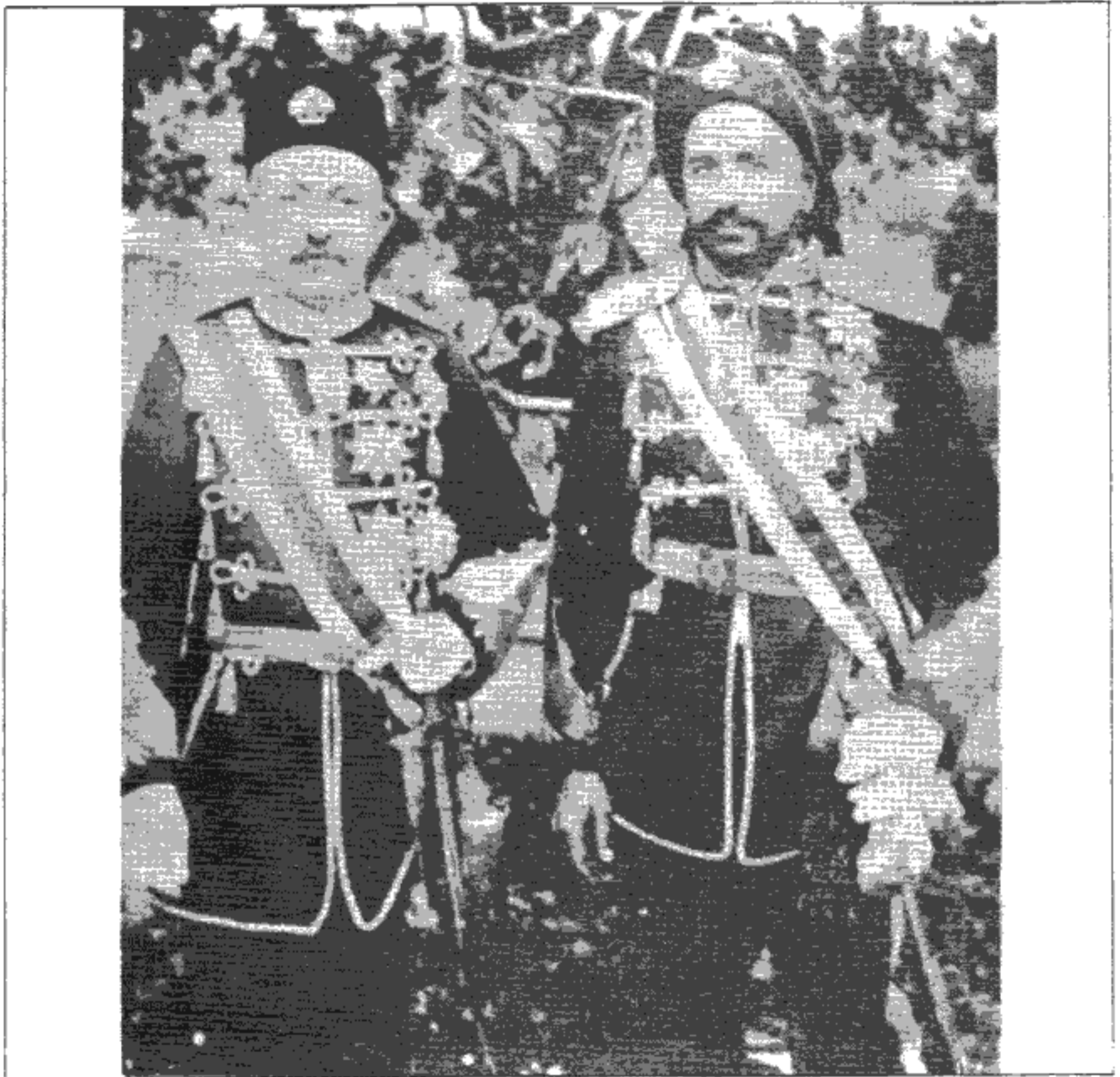


طوایف بنی کعب و محیسن و بنی مالک و بنی طرف و باوی و غیره به شیخ خزعل رسید.



شیخ خزعل و رضاقلی خان مافی (نظام السلطنه)

شیخ خزعل مردی باهوش و سیاسی و بالنسبه محیل بود و در اندک مدتی توانست بر عربستان آن روز (خوزستان) حکومت کند. خزعل در ظاهر رعیت دولت ایران بود، و از دولت لقب سردار اقدس گرفت و به امتیازاتی نایل آمد، لیکن قدرت خانوادگی و سیاسی او روز بروز روی بتزاید بود، و درین اواخر بیشتر بر قدرت خود افزود، بحدی که حکام فرستاده

دولت که به سمت حکومت خوزستان معین می شدند، تقریباً دست نشانده شیخ خزعل بودند، و در حدود شخصیت حکام مزبور، شیخ نسبت به آنها رفتارهای مقتدرانه می نمود.

از شیخ خزعل با تمام قدرتی که تحصیل کرده بود، نسبت به دولت و شاهنشاهی ایران هیچوقت خلاف وفاداری بروز نکرده بود، و در طول مدت همجواری ما با دولت عثمانی و تحریکاتی که همواره در میان اعراب سرحدی از طرف دولت همسایه می شد، شیخ خزعل جانب ایران را از دست نمی داد و دیانت او، تشیع، نیز مؤید وفاداری او بود.

اما مناسبات این مرد با دولت بریتانیا - که به مناسبت نفت خوزستان علاقه مفراطی به آن ایالت داشت - همواره دوستانه بود و وی دارای نشان مهمی از آن دولت بود. ضمناً، این مرد نسبت به زبردستان خوب رفتار نمی کرد و از این راه و از طرق استفاده های نخیلات و سایر مزروعات بی پایان که در بصره و کویت و خوزستان داشت و از راه تجارت و بهره های گمرکی ثروت زیادی تحصیل کرده بود و یکی از توانگران معروف و بزرگ آسیا بشمار می آمد.

### طغیان شیخ نسبت به سردار سپه

سلطان احمدشاه به سفر فرنگ رفت، و در عبور از محمره با شیخ ملاقات کرد و شیخ از شاه مهمانداری خوبی کرد.

آمدن شاه به ایران عقب افتاد. سال پرمهمه ۱۳۰۳ و نهضت جمهوری نیز موجب شد که شاه از مراجعت به ایران خودداری کرد.

بعد از تلگرافی که در حمل از طرف شاه به مجلس مخابره شد و مجلس به آن تلگراف ترتیب اثری نداد و بار دیگر سردار سپه رئیس الوزرا شد، و پس از استیضاح اقلیت که بدان نتیجه انجامید و نتوانستند به سبب عدم امنیت جانی (چنانکه مدعی بودند) استیضاح خود را شرح دهند و دلایل خویش را اقامه کنند، سردار اقدس و سایر سرحدداران و رجال سیاسی ایران مطالب را با تمام دقایق و رموزی که در کار بود درک کردند، و بین سردار اقدس (شیخ خزعل) و برخی از سران بختیاری و

والی پشتکوه اتحادی به حمایت احمدشاه و به مضادت سردار سپه که او را موی دماغ خود می دانستند، منعقد گردید.



شیخ خزعل (سردار اقدس)

در تابستان ۱۳۰۳ از طرف سردار اقدس و جمعی از سران بختیاری و والی پشتکوه تلگرافاتی دایر بر قیام سردار سپه و جمعی از هواداران ایشان بخلاف قانون اساسی و مخالفت با شاه مشروطه و غیره به اصفهان و بعضی از بلدان شد و بالاخره چنین تلگرافی بسیار مفصل مبتنی بر ضدیت با سردار سپه و لزوم دفع او و حمایت از شاه به مجلس مخابره کردند.

والی و خزعل و سیرز امرتضی - قلیخان و امیر مجاهد و بعضی از صاحب منصبان ارشد نظام و رجال سیاسی ایران، خلاف خود را با سردار سپه و دولت ایشان و موافقت خویش را با شاه و با اقلیت علنی کردند!

راستی این حرکت اسباب شگفت و تعجب آشنایان به امور سیاسی خاصه سیاسیون مجلس شده بود! و برای ما که فعلاً شیخ خزعل حرکتی به نفع ما کرده، و حال آنکه ما از آن بکلی بیسابقه بودیم، بیشتر مایه تعجب و اندیشه بود، و به دوستان فرنگ خودمان دستور دادیم که فوریت از شاه کم و کیف این نقشه را بپرسند، زیرا ولیعهد هم، مثل ما در تهران، از این نقشه اطلاع روشنی نداشت!

بعد معلوم شد که شاه زیادتر از ما از این واقعه اطلاعی نداشته است، و فقط شکایتی از اوضاع در موقع حرکتش از محمره به شیخ کرده است.

روزی رئیس الوزرا با آقایان خوانین بزرگ بختیاری مقیم تهران ملاقات

می کند و واسطه این ملاقات سردار اسعد مرحوم بوده است.

بعد از ملاقات، وزیر داخله را می خواهد و به او می گوید که حضرات خوانین از اقدام شیخ و چند تن از جوانهای ایل بختیاری اظهار بی اطلاعی کرده اند و می گویند که شیخ جوانان ما را فریب داده است و هرچه هست زیر سر والی پشتکوه و شیخ خزعل است و ما حاضریم به دولت خدمت کنیم، و هرچه اشاره کند اطاعت نماییم و نگذاریم طایفه ما با شیخ همراه شوند.



سردار بهادر پسر سردار اسعد بختیاری  
(سردار اسعد بعدی)

در نتیجه، وزیر داخله، امیر-اقتدار، با خوانین مذکور به اصفهان رفته، در آنجا توسط تلفون سردار-ظفر را که در خاک چهارمجال بود احضار کرد و در جلسه ای که در باغ سردار ظفر از خوانین بزرگ و امیراقتدار تشکیل گردید، قرار شد که سردار ظفر ایلخانی بختیاری شود و سردار جنگ هم ایل بیگی

شود و مسئولیت کاری را که عهده دار شده اند - یعنی عدم موافقت ایل بختیاری با شیخ - بعهده بگیرند.

در این ضمن که از حرکت و جنبش ایل سطمئن می شوند، سردار سپه به قصد جنوب از تهران حرکت می کند.

## یک سند تاریخی:

بعد از کودتای نودروزه آقا سیدضیاءالدین و رفتن مشارالیه از ایران، ولیعهد ایران، محمدحسن میرزا، با جمعی همراهان منجمله آقای نصرالملک پیشکار و شاهزاده یمین الدوله، پسر ناصرالدین شاه، و جمعی دیگر بقصد رفتن به هندوستان و از آنجا به فرنگستان، وارد محمره و قصر فیلیه شده مهمان شیخ شدند.

هوا گرم بود، ولیعهد بیتابی می کرد، لیکن بایستی این مهمانی مجلل ختم شود. روزی شیخ با یکی از همراهان محترم ولیعهد صحبت می کند. در نتیجه می گوید که رضاخان سردار سپه برای شما و خانواده شما خطرناک است، و چنین پیشنهاد می کند که لازم است محمدحسن میرزای ولیعهد به هر نوع هست، سیدضیاءالدین را که هنوز در بصره اقامت داشت، با خود همدست سازد و او را به ریاست وزرایی نوید دهد و شیخ قوایی از عشایر عرب و عشایر الوار می تواند سر جمع کند، و ولیعهد ریاست این قوا را بعهده گرفته به اتفاق آقا سیدضیاءالدین و شیخ و سایر رجال از عشایر و رؤسای دولتی به دولت مرکزی اتمام حجت کنند که وزیر جنگ را از کار خارج نمایند، والا با این قوه آنها را به این عمل وادار خواهیم ساخت؛ و بلافاصله، نظر به نبودن قوای کافی در مرکز خود بخود گریبان شاه از چنگال وزیر جنگ خلاص خواهد شد و احتمال مقاومتی نخواهد رفت و هرگاه مقاومتی کردند ولیعهد با این قوه تهران را می تواند تصرف کند و شاه را نجات دهد و هرگاه شاه هم سرپیچی کند، ولیعهد می تواند شاه شود.

این فکر را با هزار جرثقیل در دماغ ولیعهد فرو بردند. یمین الدوله مأمور شد برود در بصره با سیدضیاءالدین ملاقات نماید.

یمین الدوله به اتفاق یکی از پسران شیخ با موتوربوت به بصره می روند و مهمانخانه ای که رئیس الوزرای تبعید شده را جای داده بود، پیدا کرده، بر آقا سیدضیا وارد می شوند، در حالتی که زیر پنکه لمیده، هندوانه ای پاره کرده، می خواست تناول کند.

حضرات وارد می شوند.

بالاخره سید که همه کس را در ایران بهتر از خودشان می شناخت، می گوید:



من تا پریروز با ولیعهد کار می کردم، من ایشان را خوب می شناسم، مرد این کارها نیست. راست است، شیخ هرچه می گوید می کند و از او هم برمی آید، و به هر جهت، من فعلاً نمی آیم، اما صبر می کنم، ببینم آقایان چه می کنند، اگر دست بکار شدند، به مبارکی من نیز حاضر می و تا همه جا ایستاده ام.

رسولان بر می گردند با قدری اوقات تلخی و بهانه جویی که دیدید نیامد! عاقبت، بقول شیخ، عجله والاحضرت در رفتن پاریس این بزرگترین نقشه را که صدی نود عملی و قابل استفاده و پیشرفت بود، باطل کرد.

سالها گذشت، سال ۱۳۰۳ به نیمه رسید. در این هنگام، یعنی در آخر سنبله و اول میزان، خزعل کمیته ای به نام «قیام سعادت» به عضویت خود و جمعی از ایرانیان، چنانکه اشاره کردیم، دایر کرد و تلگراف یاد شده را به مجلس شورای ملی مخابره نمود:

### تلگراف کمیته قیام سعادت

(اصل تلگراف را نتوانستم بدست آورم. در جراید آن روز هم نشر نشد. بعد انشاءالله پیدا خواهیم کرد)

بعد از وصول این تلگراف، تلگرافاتی از بعضی شیوخ و رؤسای عشایر جنوب مانند سردار امجد بهبهانی، ضرغام عشایر، بهادرالدوله قنواتی، ضرغام الدوله رئیس بویراحمدی سرحد، بهادرالدوله بویراحمدی سرحد، هدایت الله رئیس بویراحمدی گرمسیر، حسین قلی رئیس طایفه چرام، اسدالله رئیس طایفه تاتونی، محمد کریم و امام قلی دشمن زیاری، علی قلی طبسی، قلندر بویراحمد، اسکندر طبسی، و نیز تلگرافی به عربی از طرف بعضی رؤسای عرب مخالف خزعل برخلاف شیخ در جراید پایتخت به تاریخ ۶ میزان انتشار یافت.

روز سوم میزان به تقاضای رئیس الوزرا جلسه خصوصی تشکیل شد و کمیسیونی از فراکسیونها برای رسیدگی به این امر انتخاب گردید.

روز ۸ میزان تلگرافی از طرف رئیس مجلس شورای ملی در جواب تلگرافی که شیخ از طرف خود و کمیته قیام و سایر مشایخ مخابره کرده بود به حضرات مخابره شد:

### تلگراف مجلس شوری

۸ میزان (مهر) ۱۳۰۳

آقایان مشایخ محترم خوزستان، نظر به اینکه شما همیشه خدمتگزار مملکت و مطیع اوامر دولت مرکزی قانونی بوده‌اید و حق این است چنین اشخاص صدیق را همواره از حقایق امور مطلع نموده تا مبادا خدای نخواستہ برخلاف میل و رضای خود، فقط بواسطه سوء تفاهماتی مشتبه گردیده، مرتکب اعمالی شوند که با سابقه خدمتگزاری آنان منافی باشد، لهذا لازم می‌دانم بوسیله شما اعلام نمایم دولت حاضر، که به ریاست حضرت آقای سردار سپه تشکیل گردیده است، طرف اعتماد کامل مجلس شورای ملی است و چون هر دولتی که طرف اعتماد مجلس شورای ملی باشد باید بهمین نظر از طرف مردم تلقی گردد، لهذا هر کس به هر عنوانی برخلاف دولت مرکزی قیام و اقدام کند مجلس شورای ملی او را متمرّد خواهد شناخت. بدیهی است با متوجه بودن به مقتضای جمله فوق اهمیت آن را باشخاص لازم خاطر نشان خواهید کرد.

رئیس مجلس شورای ملی

### انعکاس این واقعه

یکی از بی‌سیمهای خارجه به تاریخ ۹ سپتامبر، مطابق ۲۷ سنبله (شهریور)، این خبر را انتشار داد و در ۹ میزان این خبر به ایران رسید:

تهران ۹ و ۱- از منابع موثقه اطلاع حاصل شده که شیخ خزعل در رأس طوایف عرب و بختیاری بر ضد دولت ایران علناً قیام نموده است. اطلاع می‌دهند که شیخ مزبور کمیته‌ای به نام «قیام سعادت» برای مبارزه با حکومت مرکزی تشکیل داده و مأمورین محلی دولت را توقیف کرده است. بطوری که نقل می‌کنند کمیته سعادت اخیراً به یکی

از سفارتخانه‌های خارجه و به مجلس تلگرافی نموده که در آن گویا اظهار شده که دولت سردار سپه در حقیقت شاه را از مملکت تبعید نموده است و مقصد کمیته آنست که دولت مزبور را ساقط نماید و شاه را به مملکت عودت دهد.

اصلاح بین شیخ خزعل و سردار سپه که در یکی از نمرات رستا به آن اشاره شده بود، با وجود اینکه وساطت را در اینجا انگلیسها بعهدہ گرفته بودند، ظاهراً صورت نگرفت. بطوری که نقل می کنند قنصل انگلیس در اهواز، کاپیتان پیل، که چندی قبل به تهران وارد شده، گویا مأموریت این اصلاح را داشته است. کمپانی سینکالر از امریکا به دولت ایران خبر می دهد که کمپانی مزبور استقراض بوسیله نفت رابعهدہ نمی گیرد. ظاهراً دولت ایران از کمپانی مزبور استفسار نموده که شرکت کمپانی در امتیاز نفت شمال عبارت از چه خواهد بود؟ عقیده محافل سیاسی محلی براین است که طغیان جنوبیها برای این است که به دولت ایران فشار آورده، او را مجبور نمایند که امتیاز نفت شمال را به کمپانی «استاندارد اویل» واگذار نماید.

### خبر دیگر ۲۱ سپتامبر تهران

... در باب عصیان شیخ خزعل در جنوب گویا دولت ایران هنوز اقدامی نکرده و لابد منتظر نتیجه وساطت سفارت انگلیس می باشد. بقراری که می گویند، مدت این وساطت روز ۳۳ سپتامبر (اول مهرماه) سر می آید. اطلاع می دهند که این دو روزه «پریدرکس»، قنصل انگلیس در بندر بوشهر، وارد قصر شیخ گردیده است، گویا برای آنکه سفارت انگلیس وساطت فیما بین دولت ایران و شیخ را به وی واگذار کرده است. با وجود این، در محافل سیاسی محلی اعزام قوای نظامی دولت مرکزی را به عربستان (مراد خوزستان است) ضروری می دانند. اطلاع می دهند



که به شیخ از سرحدات جنوبی مدام اسلحه تازه می‌رسد.

### خبر دیگر تهران ۲۸ سپتامبر

تهران - اطلاع می‌دهند که در این دو روزه به رئیس‌الوزراء از طرف شیخ خزعل تلگرافی که دارای مضمون سخت و خشنی بوده رسیده است. این تلگراف را رسماً اعلان جنگ می‌شمارند. شیخ گویا اظهار می‌دارد که مدافع قانون اساسی و شاه بوده و چنانچه سردار سپه قوای نظامی به عربستان بفرستند این عمل مبین آن خواهد بود، که تهران بر علیه قانون اساسی و انتظام رفتار کرده است.

از اهواز اطلاع می‌دهند که شیخ خزعل شیخ عبداللطیف را نزد علما و ملایان نجف و کربلا فرستاده تا از آنها حکمی برای حمله به حکومت سردار سپه تحصیل نماید... حاکم اهواز، ثقة‌الملک، با رضاقلی‌خان (مشارالیه یکی از صاحب‌منصبان ارشد و فرمانده نظامی خوزستان بود) با تمام قوا مانع اظهار اطاعت شیخ به دولت ایران هستند. رضاقلی‌خان صندوق‌مالیه‌را در دزفول مهر و موم نموده است. موافقین حکومت سردار سپه در اهواز مورد آزار و اذیت هستند و جمعی گریخته به کربلا رفته‌اند.

اخبار دیگر که دال بر مسلح شدن عشایر عرب از روی بی‌سیلی بر ضد دولت و هواداری بختیاری چارلنگ با دولت، و تمرکز دادن شیخ قوای خود را در رامهرمز و وقوع زدو خوردی بین قوای اعزامی دولت با امیر مجاهد بختیاری در جزو اخبار بی‌سیم مسکو می‌رسید.

در مطبوعات تهران تلگرافات شیخ و کمیته قیام منتشر نشد، زیرا در آنها عملیات رئیس‌الوزراء را بر ضد قانون اساسی و توهینهای او را نسبت به شاه و سوء-قصدی که دارد علنی کرده بودند، جراید این اخبار و حتی اخبار روزمره را هم ننوشتند؛ در مجلس علنی هم مطلب به سکوت گذشت. فقط گاه‌بگاه اخباری از بیسیمهای خارجه می‌رسید که بحال رئیس‌الوزراء و دولت ایران نافع بود و چنین

می‌رساند که شیخ خزعل به تحریک جنوبیها برای قضیه مربوط به نفت طغیان کرده است. این اخبار را جراید تهران بدون اظهار عقیده درج می‌کردند و دیگر مقالات و هیجانی دیده نمی‌شد.

نظمیه‌چینها و پادوها شهرت داده بودند که شیخ خزعل و کمیته قیام سعادت به تحریک مدرس و دستورالعمل اقلیت قیام کرده‌اند، و حتی گفتند که تلگراف مفصل خزعل خطاب به مجلس و جراید را ملک‌الشعرا از تهران نسخه نوشته و به خوزستان فرستاده، و اتفاقاً رئیس دولت این معنی را هم باور کرده بود! در همین اوقات بود که برای جلب توجه ناراضیان مرکز، جمعی از محبوسین سیاسی را مرخص کردند و اشخاصی را که به اطراف و اکناف تبعید کرده بودند آزاد نمودند که بهر جا میل دارند بروند.

### سردار سپه در قبال شیخ

سردار سپه با کمال بردباری قبل از هر کاری به پخت و پز و تدارک موافقت خوانین بختیاری پرداخت، و سردار اسعد، وزیر پست و تلگراف، در این امر مساعدت بزرگی بخرج داد و چنانکه در فصل قبل اشاره کردیم، به همراهی امیراقتدار و سایر خوانین به اصفهان رفت و قرار کار ایلخانی و ایل بیگی را داد، روزی که سردار اسعد با امیراقتدار حرکت کرد، روز ۳ میزان (مهرماه) بود. در اصفهان جلسه‌ای از صمصام السلطنه، سردار محتشم، امیر مفتحم، سردار جنگ، سردار ظفر و امیر جنگ به اتفاق سردار اسعد و امیراقتدار تشکیل شد و قرار ایلخانی سردار ظفر و ایل بیگی سردار جنگ داده شد.



جعفرقلی بختیاری سردار  
بهادر، (سردار اسعد) وزیر  
جنگ

قوایی نیز از اطراف به خوزستان نزدیک شد. در کوه کیانویه هم عده‌ای چریک و قوای دولتی روانه گردیدند و جنگی هم شد؛ و بالاخره سردار سپه چنانکه اشاره کردیم روز ۱۳ آبان ۱۳۰۳ به سمت جنوب و شیراز عزیمت کرد و در تهران گفتند که «مستر هاوارد» هم

به طرف شیراز و بوشهر عزیمت کرده است.

نگرانیهای زیادی در محافل سیاسی تهران و در بین وطنخواهان از این حرکات و سوابق امر و اطلاعاتی که بیسیم مسکو در مسأله وساطت انگلیسها میانۀ شیخ و سردار سپه داده بود، پیدا شده بود و می گفتند که چرا باید دیگران در این امور دخالت کنند؟

روزنامه ایران در ذیل خبر حرکت رئیس الوزرا چنین نوشت:

صبح روز گذشته، آقای رئیس الوزرا به اصفهان عزیمت نموده اند و مقصود ازین مسافرت تنظیمات اردوی عربستان و دادن تعلیمات نظامی می باشد و چون در خصوص توقف خودشان در اصفهان چیزی ابراز نکرده اند، احتمال می رود تا خاتمۀ قضیۀ خوزستان و تنکیل شیخ خزعل، معظم له در اصفهان توقف داشته باشند.

در معیت آقای رئیس الوزرا چند نفر از صاحب منصبان ارشد وزارت جنگ و عدۀ زیادی نظامی با اتومبیل مسافری و چهار عدد اتومبیل زره پوش نیز به اصفهان حرکت نموده اند.

در غیاب آقای رئیس الوزرا، آقای ذکاء الملک (فروغی)، وزیر مالیه، کفالت امور را ضبط می نماید و کلیۀ کارهای مملکتی و اموریات وزرا محول به ایشان شده است... الی آخر.

## دو عقیدۀ متفاوت

دربارۀ سفر سردار سپه به خوزستان، در تهران دو عقیدۀ شیوع داشت یکی اینکه سردار سپه می رود که با خزعل جنگ کند و آشیانۀ طغیان را به زور توپ ویران سازد.

دیگر آنکه: اغیار دست اندر کار اصلاح شده اند، و در سیاست داخلی ایران مداخله می کنند، و حق آن بود که رئیس دولت قبل از عزیمت خودشان با مجلس این مطلب را در میان می گذاشت و حل می کرد.

جراید اکثریت غالباً عقیده و فکر اول را دنبال داشتند، از آنجمله روزنامه

شفق سرخ به تاریخ ۱۴ آبان چنین نوشت:

صبح روز گذشته آقای رئیس‌الوزرا به طرف جنوب حرکت کردند. در اطراف این مسافرت بیسابقه و ناگهانی صحبت‌های زیادی هست ولی آنچه به تحقیق پیوسته است اینست که آقای سردار سپه تصمیم گرفته‌اند ریشه تمرد را از صفحه جنوب بکنند و یک قیافه جدی در مقابل این قضیه اتخاذ نمایند. چنانکه سیره سردار سپه بر این جاری شده و برخلاف سایر زمامداران، همیشه مباشرت اینگونه قضایا را بعهده می‌گیرند و در قضایای گیلان، آذربایجان، لرستان خودشان به سرکشی قشون و تنظیم فرونت رهسپار شدند، در این موقع برای سرکشی و تشویق قشون و تقویت روحیات نظامیان و دستورالعمل کامل و تنظیم جبهه جنگ (؟) رفته‌اند؛ و چنانکه تجربه شده است، اینگونه مسافرت‌ها خیلی در فیروزی و موفقیت مؤثر است. چنانکه امیدوار بودیم، بالاخره آقای سردار سپه تصمیم قطعی گرفته‌اند که با خون و آتش که بهترین وسیله‌ایست برای سیاست ملک و نظم کشور به این تمرد و عصیان خاتمه دهند و چنانکه پیش‌بینی نمودیم این تمرد برای خزع‌ل خیلی گران تمام خواهد شد و برادر کوچک «سمیتقو»، نیز به او ملحق خواهد گردید.

چنانکه گفتیم، این عقیده — یعنی عقیده محاربه دولت با خزع‌ل — در محافل هواداران دولت رواج داشت، اما در همان محافل وقتی که خلوت‌تر می‌شد، آهسته عقیده دوم به میان می‌آمد که چه خبر است؟ آیا راست است که حضرات پا درمیانی خواهند کرد؟ آیا سردار سپه به خوزستان خواهد رفت، یا نخواهد رفت؟ و نیز در میان زعمای مجلس این صحبت بود که چرا رئیس دولت با مجلس صحبت نکرد؟ رفته است چه بکند؟ حضرات خارجیان چه می‌گویند و چه در نظر دارند؟ اگر بنا باشد بین شیخ و دولت اصلاح شود، آیا بهتر نیست خود ما واسطه باشیم؟ آیا نمی‌توان نگران این بود که در ضمن این اصلاح و آشتی استفاده‌هایی از رئیس دولت بکنند که به زیان کشور باشد؟

بنا بر این نگرانی بود که به تقاضای اقلیت جلسه سری تشکیل شد. در آن جلسه مرحوم مدرس و من و شاهزاده سلیمان میرزا و جماعتی دیگر صحبت کردند. آنچه در خارج نشر کرد چنین بود که در جلسه سری موضوع مذاکرات راجع به مسأله خوزستان با شیخ بوده است، و صحبت از مداخلات دیگران به میان آمده، مدرس گفته است که دولت در واقعه خوزستان و اقدامی که اخیراً کرد با چه کسی شور کرده است و آیا قصدشان چیست؟

و در جواب مشارالیه شاهزاده سلیمان میرزا گفته اند که هر هیأت دولتی مسئول حفظ انتظامات است و هر سرکش و متمردي را قانوناً مسئولست که درهم بشکند. بعد آقای ملک الشعرا گفته است: ما نمی‌گوییم چرا دولت به قلع و قمع طاغیان مبادرت ورزیده است، مقصود ما اینست که صحبت از صلح و آشتی بگوش می‌رسد. در این صورت آیا بهتر نبود دولت بوسیله مجلس و نمایندگان به حرفهای خزعبل گوش می‌داد و اگر قابل اصلاح بود توسط خود ما اصلاح می‌شد. و در ضمن چنین گفت: مداخله دادن خارجیان در این قبیل کارها، نظر به سوابقی که هست، گاهی اسباب زحمت می‌شود؛ چنانکه در سنه ۱۹۰۰ میلادی در بحرین اغتشاش رخ نمود و اهل سنت ریخته شیعیان اتباع ایران را به تحریک شیخ خودشان بقتل آوردند. مشیرالدوله وزیر خارجه نظر به اینکه قوه مکفی برای اعزام به بحرین و تنبیه متمردين نداشت، از دولت انگلیس بوسیله مراسله‌ای تقاضا کرد که در رفع اغتشاش مداخله نماید و همان مداخله اسباب این شد که در بحرین دخالت کردند و تا امروز هنوز رفع زحمت نشده است.

در این جلسه احساسات مربوط به اقلیت و اکثریت نبود. سوسیالیستها مدافع جدی بودند و افراد اقلیت و جمعی هم از افراد اکثریت مانند مرحوم داور و شیروانی و جمعی که در کتاب سفرنامه خوزستان نام آنها ذکر شده است، با عقیده مرحوم مدرس موافق بودند.

بالنتیجه، در جراید که خلاصه‌ای از گفتگوها را نشر داده بودند، به اقلیت حمله شد و حکومت نظامی تلگرافی به رئیس دولت که هنوز در فارس بود، دایر بر این صحبتها و افکار مشوش عمومی مخابره کرد؛ و در آن تلگراف جمعی

از نمایندگان را چغلی کرد، و از طرف رئیس دولت تلگرافی به حکومت نظامی  
مخابره شد.

### تلگراف سردار سپه به حکومت نظامی و تکذیب صلح با خزعل

سردار سپه پس از ورود به شیراز در ۲۵ آبان، تلگراف زیر را به فرماندار  
نظامی مخابره می کند:

از شیراز - حکومت نظامی. تلگراف نمره ۱۳ و ۱۴ شما را مبنی بر انتشارات  
بین معاندین دایر بر مداخله دیگران و صلح با خزعل ملاحظه کردم. شما که فعلاً  
وارد جریان یک قسمت از امور هستید، خوب تشخیص می دهید که این تلقینات از چه  
ناحیه شروع می شود و چه اشخاصی تلقین می نمایند و به ملاحظه همین وقوف باید  
فوراً در مقام تکذیب برآمده باشید. مداخله و مذاکره یعنی چه، مگر تازه ممکن  
است که کسی بتواند مرا وسیله استفاده قرار بدهد؟ مگر ابلاغیه عملیات قشونی را  
بمورد اطلاع عامه نگذارده اید، مگر مردم اقدامات قشون و بیچارگی خزعل و  
فرسودگی او را نمی خوانند؟ برای کسی که وجود خود را وقف مملکت کرده تمام  
این انتشارات معلوم الحال بقدر خردای ارزش و اثر نخواهد داشت، من صلاح  
مملکت را هرچه می دانم، اعم از صلح و جنگ، اقدام خواهم کرد (!) و انتظار  
اندرز و نصیحت احدی را نخواهم کشید. یکمشت خائن که حالش بر خدا و خلق  
معلوم است فقط قابلیت همین انتشارات را دارند و اصلاً این قبیل عناصر فاسد چه  
حق دارند که در رؤس مصالح مملکتی اعمال نظر نمایند. چون هیچ یک از کارهای  
من از نظر مردم مستور نبوده، حالا هم برای اینکه عامه از جریان امور مملکت  
خود مسبوق باشند، دستور داده ام که جزء و کل عملیات این حدود را در ضمن  
ابلاغیه گوشزد عموم نمایند تا هیچ چیز بر هیچکس مستور نماند.

رئیس الوزرا و فرمانده کل قوا - رضا

### پوزش خزعل از سردار سپه

رئیس الوزرا در شیراز بود که از طرف شیخ تلگرافی به ایشان مخابره شد و



در آنجا اظهار دوستی با شخص سردار سپه کرده و از کرده معذرت خواسته بود. قسمتی از این تلگراف در جراید چاپ شد و سردار سپه نیز جواب داد که باید تسلیم شوی. این جواب هم در جراید درج گردید.

پس از رد و بدل شدن این دو تلگراف، سردار و موکب مشارالیه به تاریخ سوم آذر از بندر بوشهر بطرف بندر دیلم با کشتی مظفری عزیمت نمود.

### چند معمای دشوار!

کار خزعل و داستان طغیان او و خوانین بختیاری و والی پشتکوه و متحدین وی، یک معمای بزرگ و بازی طرفه‌ای بود و ما در ضمن فصول پیشین بدان مختصر اشاره‌ای، همان اشاراتی که معمول ماست، نمودیم.

از قضا باقی این داستان تا آمدن خزعل به تهران و بالاخره تا خفه شدن او در بستر و مردن ناگهانی سردار اجل پسرش همان روزها در خانه خود، یکسره دنباله همان معماست، و این معما نیز مانند معمای ماژور ایمبری از جمله افسانه‌های عجیب عصر اخیر است!

سردار سپه، قوای مختصری به خوزستان اعزام کرد، اما چه قوایی؟ زیرا خود او زودتر از رسیدن قوا به خوزستان، به تاریخ سوم آذرماه، از بندر بوشهر در کشتی مظفری سوار شده، به اتفاق آقایان امیراقتدار و بهرامی و قائم‌مقام‌الملک و خدایارخان و سرلشکر نقدی و سرتیپ عبدالرضاخان و سردار اسعد و عده‌ای دیگر وارد بندر دیلم شده، از آنجا به ناصری (اهواز) و بالاخره به محمره (خرمشهر)، مرکز قدرت دشمنی که دیروز تلگراف مخالفت‌آمیزی بدان خشونت بر ضد او مخابره کرده بود، گردیدند. بدیهی است قبلاً میانه آنها را اصلاح داده بودند و مأمورین عالی‌رتبه خارجه در این سفر با رئیس دولت ایران همراهیهای کرامندی کرده بودند. اما صورت این معنی به نظر غریب می‌آمد و کسی به آن زودی احتمال این نوع آشتی نمی‌داد!

در بین راه، از میان عشایر یاغی، اعراب مطیع خزعل، از صحاری و رودبارها، که گاهی بایستی اتومبیلها را مانند معبر جراحی، عربها با زور دوش

پیش ببرند— عربهایی از اتباع خزعل که همه هم به ماوزر و تفنگ مسلح بودند— و از شهرهای پراز دشمن، از محمره، از شوشتر، از دزفول، از میان بختیاریها و عربها، از میان اینهمه مخالف، با دست خالی، چند اتومبیل که خلاصه و نخبه قوه مرکزی ایران را حمل می کرد چطور گذشت، و چگونه آن مرد هوشیار و با احتیاط و عاقل و غیرمتهور بدین حرکات بی احتیاطانه تن در داد؟؛ اینها معما بنظر می رسد!

باری، سردار و همراهان با موکب به این سادگی در میان دشمنان خود درآمدند و در قصر فیلیه در محمره با شیخ ملاقات کردند!

سردار در قصر شیخ مهمان شد، روزی که در ایوان قصر که مشرف به رودخانه است، همه گرد هم نشسته اند، کشتی پستی وارد شد که پست خالی کند، ناگاه دو تن از همراهان فریاد کردند که: «آه! پراخوت، پراخوت!» و فرار کردند. از حرکت آنها محفل بهم برآمد و دیگران پراکنده شدند. سردار سپه نیز طبعاً متوحش گردیده، از جای برخاست! بعد معلوم شد که کشتی پستی است!

رئیس الوزرا برای بار اول دریافت که رفقای او از چه قبیل رجالی هستند و چه قدر محتاط و ساده لوحند. اینجا نسبت به آن دو تن که بار اول از جای پریده موجب آشفتگی محفل و شرمساری همه شده بودند، فرمایشی پرمغز و پرمعنی کرد و گفت: «اینها پشت بام بازار تربیت یافته اند!»

چند روزی مهمان شیخ بودند، مرتضی قلیخان و دیگران را هم ملاقات کردند. شرح این سفر را خود سردار سپه در کتابی ضخیم نوشته است و در آنجا اسناد بسیار قیمتی دیده می شود، از آن جمله، اطلاعاتی است که از تهران به ایشان می رسیده است. در ضمن این اطلاعات که بعد از تشکیل جلسات سری مجلس داده می شد، نه تنها اقلیت را مستوجب کشتن و تیرباران شدن جلوه می دادند، بلکه جمعی از آقایان عضو اکثریت مانند داور و رهنما و شیروانی و غیره را هم در شمار مخالفان خطرناک دولت قلمداد کرده، اجازه می خواستند که در موقع بازگشت رئیس دولت به تهران، حکومت نظامی ما و آنها را گرفته، بر سر راه سردار قربانی کند و به آتش بسوزاند!

در آن کتاب که سرتا ته آن را من در یک روز که به خانه یکی از افسران ارشد مهمان بودم، خواندم، مکرر از اقلیت و افراد اقلیت مذمت فرموده‌اند و از یکی یکی، هریک بنوعی بدگفته‌اند!

راپورتهای تلگرافی محرمانه‌ای که دربار ولیعهد از تهران به شاه در فرنگ مخابره کرده بود نیز به صورت کشف در آن کتاب دیده شد.

دروغهایی که از اطراف برای خودشیرینی به ایشان تلگراف می‌شد و در آنجا تکرار شده است، من جمله آنچه باز مستقیماً به اقلیت مربوط است، یکی اینست که اقلیت و دربار جلیل‌الملک شیبانی، برادر وحیدالملک، را برای کشتن و ترور رئیس دولت به بصره فرستاده‌اند و او هم جمعی آدمکش اجیر کرده و عده‌ای را به محمره فرستاده است که کار خود را انجام دهند. اما آن تروریست‌ها را حس وطن‌خواهی و محبت سردار سپه و اداری نمود که خود به پای خود آمده، قضایا را به رئیس کابینه آقای سردار سپه اقرار نمایند (!) و خداوند با فضل و عنایت خود این بلیه محقق-الوقوع را به نحو بسیار خوشی دفع کرد! در صورتی که غالب رجال ایران، خاصه اعضای وزارت خارجه آقای وحیدالملک و اخوی ایشان آقای جلیل‌الملک را خوب می‌شناسند. این آقایان فاضل اگر از اهالی کاشان هم نمی‌بودند، باز مرد چنین حرکات و مورد چنین تصوراتی نمی‌توانستند قرار گیرند. جلیل‌الملک به وزیرمختاری مصر نامزد شده بود و مدتی احمدشاه با رفتن او مخالفت می‌کرد، تا سر و صورتی به این کار داده شد و قرار شد ایشان بروند به فرنگ و شاه را ملاقات کنند و در امر بازگشت به ایران تأکید کنند. اما هرگز کسی به فکر آزار و صدمه زدن به سردار سپه نبود و ساها هیچوقت چنین فکری نداشتیم؛ اتفاقاً شاه و برادرش هم این کاره نبودند. در همان روزها آقای جلیل‌الملک وارد بصره شده بود و طولی نکشید از راه دریا حرکت کرد. اما معلوم نشد کدام شیر پاک خورده و حلال‌زاده‌ای چنین توطئه‌ای ساخته، اول به معظم‌له آنطور اطلاع داده است که فلانی به قصد ترور شما وارد بصره شده، سپس هم راست یا دروغ یکی یا دوتا ولگرد را تطمیع کرد که آمده چنان دعوی جفنگی بکنند؛ و بالاخره معلوم نشد که این خبر که ایشان در تاریخ خود نوشته‌اند چه مینا و مأخذی دارد؟

## این هم یک معمای دیگر!

خلاصه، بعد از مهمانیها و گرم‌گرفتن با شیخ و گردش در مسجد سلیمان و مؤسسات نفت عبادان، سردار از راه عتبات به تهران بازگشت و غائله به این طریق عاقلانه ختم شد. سپس جمعی از ایرانیان در میان افتاده، بین سردار سپه و شیخ را اصلاح کردند و شیخ مبلغی به عنوان غرامت و معذرت تقدیم داشت. بالاخره مأمورین نظامی شیخ را فریب داده دستگیر کردند و او را به تهران آوردند و خانه او غارت شد. در تهران هم دوستان او نتوانستند از او حمایت کنند و عاقبت مشارالیه را شبانه به تفصیلی که پرونده‌اش در دادگستری مطرح و تحت رسیدگی است، در بستر خواب خفه کردند!

چنین آغاز شد غائله شیخ خزعل که آخرین حامی شاه بود و چنین تمام شد کار یکی از خانواده‌های قدیم!

## شاه در فرنگستان

قبل از اینکه به تفصیل بازگشت سردار سپه از عتبات و چگونگی ورود او به مرکز و بازیهایی که در موقع پیشباز و داخل شدنش راه انداختند و طاق نصرتها و غیره پردازیم، اجازه بدهید بار دیگر قدری به قهقرا برگشته، ببینیم شاه ایران در اروپا چه می‌کند و چرا به ایران بر نمی‌گردد؟

احمدشاه از سردار سپه می‌ترسید! بارها گفته بود که «من از این مرد متنفرم و بی‌اندازه از چشمهای او وحشت دارم!»

از تاریخ عقد قرارداد ۱۹۱۹، به سبب نطقی که شاه در مجلس ضیافت امپراتور انگلستان کرده بود، روابط خوبی میانه او و دولت بریتانیا موجود نبود و اساساً دولت بریتانیا به خانواده عباس میرزا و قاجاریه مطلقاً نیک‌بین نبود و آنان را به روسیه متمایل می‌دانست.

هر کس که کتاب آبی را خوانده باشد، می‌بیند که وزیرمختار دولت روس همیشه سعی دارد از پادشاه ایران در برابر آشوب‌طلبان یا به قول تاریخ، «آزادیخواهان»، دفاع و حمایت کند. ولی سفیر آن دولت دیگر مطابق دستورلندن، در

تهران سعی دارد رقیب سیاسی خود را از این عمل باز دارد، نگذارد پول به قرض محمدعلی میرزا بدهند و او را در مقابل حرکات آذربایجان و اصفهان تقویت نمایند. از کلیه مندرجات آن کتاب چنین مستفاد می شود که دولت بریتانیا با دربار ایران میانه خوبی ندارد.

هرچه بود و هرچه هست، اکنون که سردار سپه زمام امور را در کف دارد، بر ما مدلل شده است که روابط سلطان احمدشاه با دولت بریتانیا خوب نیست. مخصوصاً اطلاع داریم که بعد از ختم جنگ بین الملل که هنوز کابینه وثوق الدوله بروی کار نیامده بود، احمدشاه فعالیت های سیاسی زیادی در پاریس و سویس بکار برد که توجه دولت امریکا و فرانسه را بسوی ایران معطوف دارد تا شاید بتوان رقیب جدیدی برای انگلستان در ایران بوجود آورد و یکی از مسائلی که تشکیل کابینه وثوق الدوله و عقد قرارداد ۱۹۱۹ را بدان شکل تسریع کرد، همین مسأله بود.

احمدشاه می توانست از دولت شوروی استفاده های مهمتری بکند، اما خوف و وحشتی که وی از مسلک کمونیسم داشت مانع این امر شد و ما باز هم در این باب گفتگو خواهیم کرد.

احمدشاه بعد از کودتای سوم حوت ۱۲۹۹، دوبار به فرنگستان سفر کرد. در بار اول، از راه بوشهر به ایران بازگشت و وزیر جنگ تا بوشهر از شاه استقبال کرد. هنگامی که شاه و وزیر جنگ از بوشهر به شیراز رسیدند، مردم شیراز استقبال شایان توجهی از شاه کردند و زن و مرد تا مسافتی زیاد در سر راه ایستاده و طاق-نصرت بستند.

در شیراز، دو نفر از علمای شهر که وقت به آنها داده شده بود، قبل از ظهر به حضور پذیرفته شدند و تا نزدیک ظهر نشستند و حرف زدند و حدیث خواندند! سردار سپه در اطاق دیگر عصبانی شده بود و خون خونش را می خورد و بالاخره در حالتی که شمشیرش را روی زانوهایش گذاشته بود، چنین گفت: «من از حوصله شاه تعجب می کنم، که نشسته به مزخرفات این آخوندها گوش می دهد؛ اگر من بجای او بودم، با این شمشیر، شکم این هردو آخوند را پاره می کردم».

اما در راه بازگشت، در اصفهان، بعضی از رجال صاحب نفوذ مصمم شدند که سردار سپه را از بین ببرند. در این توطئه با احمدشاه شور کردند، مشارالیه از فرط جبن و احتیاط و سرشت طبیعی خود مانع این قضیه شد. مخصوصاً آقای «س.ظ.» و آقای «ا.م.» در این باب اصرار داشتند و وسیله کار هم در دست آنها بود، اما همانطور که گفته شد، احمدشاه مانع گردید و به همراهی سردار سپه وارد تهران شد. سفر دیگر شاه در حین گفتگوی سردار سپه با مشیرالدوله و بیرون کردن رئیس-دولت از هیأت وزرا و زمامداری سردار سپه روی داد.

اطلاع صحیح داریم که در همان اوقات از طرف سفارت شوروی توسط یکی از شاهزادگان درجه اول، پیغامها داده شد و شاه را به مقاومت در برابر سردار سپه و حفظ مشیرالدوله یا آوردن مستوفی به ریاست وزرا تشویق کردند و بالصراحه گفتند که ما حاضریم از معاهده ترکمانچای در موضوع حمایت دولت روس از بقای تاج و تخت در خاندان عباس میرزا به نفع شاه استفاده کنیم. اما شاه و ولیعهدش بعدی از دولت شوروی بیمناک بودند که این پیام را نشنیده انگاشتند!

خلاصه، قرار بر این شد که شاه ریاست وزرایی سردار سپه را تصدیق کند، بشرطی که وسیله عاجل سفر شاه به فرنگ را دولت فراهم آورد و چنانکه دیدیم و نوشتیم، سردار سپه شاه را از طریق بغداد-بصره تا سرحد مشایعت کرد. صاحب-منصبی که مستحفظ شخص احمدشاه بود، آقای «ز.ک.»، می گوید که شاه بقدری ترسیده بود که حدی مافوق آن متصور نیست و چنان بسرعت اتومبیل او را می راندند که جز سردار سپه و من، مابقی همراهان فرسخها عقب مانده بودند. شبی در حدود همدان به سبب برف زیاد، قرار شد اتراق کنند تا راه باز شود. برای شاه چادر زدند و عمله به روفتن راه پرداخت ولی شاه خوابش نمی برد و پی در پی بیدار شده، مرا صدا می زد که «چه شد، راه باز شد یا نه؟ خوب است حرکت کنیم، حرکت کنیم.»

از فرط عجله، بین راه هیچ جا درنگ نمی کرد. ملاقاتهایی که باید با رؤسای کلهر و غیره در عرض راه بعمل آید، از میان اتومبیل سرسری، با شتاب و بدون تشریفات بعمل می آمد. ترس و شتاب از وجنات و حال تاجدار ایران نمایان بود. همه خوف او این بود که مبادا در ایران دست بسته گیر بیفتد و خود و برادرش



محبوس شوند. ابداً امیدی نداشت، بساور نمی کرد که تا چه حد در جامعه نفوذ معنوی دارد. خیالش از جای دیگر ناراحت بود. در سفر اولش تحقیقاتی کرده و جواب درست نشنیده بود. از سردار سپه هم طبعاً بیمناک بود و به قوای ملی و مقاومت مجلس نیز امیدی نداشت. حملات جمهوری خواهان و تلگرافات ولایات — هرچند مصنوعی بود — او را از میدان بدر برده بود. بنابراین در گریختن از ایران شتاب بی پایان داشت، و بدین صورت از ایران رفت.

شاه در پاریس اقامت دارد، ولیعهد در ایران به سمت نیابت سلطنت نشسته و به فعالیت می کند که تا اندازه ای موجب امیدواری هواداران اوست، دست فرا برده است. مخصوصاً در مورد جمهوریت و از بین بردن این هجوم بزرگ کاملاً با مجلسیان و دوستان سیاسی خود همدردی و همکاری می کند.

بعد از هیاهوی جمهوری، چنانکه گفتیم، احمدشاه تلگرافی به مجلس مخابره کرد و رئیس الوزرا را عزل کرد، ولی مجلس قانع نشد و بار دیگر سردار سپه زمام امور را به کف گرفت. اینجا باز ضربت دیگری بر روحیه شاه وارد شد. بعد از آن، واقعه قتل عشقی و واقعه مائورایمبری و آمدن حکومت نظامی هم ضرباتی دیگر بود که بر روحیه او وارد آمد. این اسباب همه دست بهم داده، شاه را در پاریس میخ کوب نمودند!

گفتیم که بعد از واقعه جمهوری، سردار سپه با مرحوم مدرس ملاقاتی کرد. در آن ملاقات یکی از قرارهایی که داده شد این بود که سردار سپه در مراجعت احمدشاه اصرار ورزد، اما بجای این اصرار تدابیری در تهران و جاهای دیگر بکار بسته می شد که آمدن شاه به تأخیر افتد. در جراید غیرمعتبر فرنگ مقالاتی در تضعیف شاه انتشار داده می شد و مخارجی هم دولت محرمانه در نشر این تبلیغات متحمل می گردید. کسانی هم برای تهیه این کار به اروپا رفتند.

مثلاً به تاریخ ۲۳ مارس ۱۹۲۴، مطابق اول فروردین ۱۳۰۳، که یکبار در جراید گمنام اروپا پول هایی خرج شده و اشخاصی برای این کار از تهران به خرج دولت سفر کرده بودند و مقالاتی بر ضد احمدشاه می نوشتند، در روزنامه پارس

منطبعه پاریس چنین نوشته شد:

در جوار جنگل بولونی در خیابان مالاکوف در یک عمارت مخصوص، شاه ایران که خلع شده (؟) در نهایت عزلت و انزوا زندگی می کند. خبر انقلاب ایران (مراد هیاهوی جمهوری است) که یک هفته قبل به او رسیده، وی را بشدت متأثر کرده است. یک پیشخدمت به ما گفت: «اینک اعلیحضرت که من وی را قبل از این تاریخ وقتی از پاریس عبور می نمود و پیش از آنکه به لندن برود دیده بودم، دیگر آن جوان متبسم و مهربان که چشمهای براق در صورت فربه داشت، نیست. امروز شاه با پیشانی چین خورده و شانتهای خم شده و زهرخند غم آلود به نظر من بقدر بیست سال پیر شده است.»

هرروز نزدیک ده صبح، شاه به همراهی پیشخدمت خود و یک پلیس مخفی، گردش مفصلی، پیاده، در بوادو بولونی یا در امتداد بولوآرها می کند و یا اینکه با اتومبیل تا اتوال می رود و آنجا پیاده شده در شانزلیزه قدم می زند. این گردش اعصاب او را راحت کرده و اندوهش را تسکین می دهد. بعد از ظهر، شاه تلگرافات و راپورتهایی را که از تهران می رسد مطالعه نموده، بعضی چیزها را یادداشت می کند و به مکاتیب متعدد که از طرفدارانش می رسد، جواب می دهد. دید و بازدید نمی کند و در منزل خود تنها صرف نهار می کند. یکی از اطرافیان شاه به ما گفت: اوضاع ایران خیلی مغشوش است و نمی توان گفت از این مخمصه چه بیرون خواهد آمد. ولیکن اتباع باوفای جانشین داریوش هنوز نوید نشده اند، یک حرکت ضد جمهوری موجود است.

— آیا شاه خیال دارد بطوری که می گویند به ایران برگردد؟

— نه خیر. عجبالتاً شاه می خواهد ملت خود را در انتخاب سرنوشت خویش حتی در حین ضلالت آزاد بگذارد. حضور شاه در ایران ممکنست تولید انقلاب جدیدی کرده، اسباب خونریزی بشود. شاه نمی خواهد این اتفاق بیفتد، شاه ایران به حال ملت خود که

دچار جنگ داخلی است گریه می کند. مملکت فرانسه که مأمین پادشاهان مخلوع است، او را پذیرفته و تسلی می دهد و شاید روزی بتواند یادگار شادیهها و تجملات قصر تهران را از خاطر او محو نماید...  
الی آخر.

از این بدتر و نیشدارتر نیز حمله هایی به شاه می شد و درجراید تهران با آب و تاب نقل می گردید؛ و آمدن شاه نیز به تأخیر می افتاد.

در تیرماه نمایندگان مرکز تلگرافی به شاه که در پاریس اقامت داشت، مخابره کردند و آقا سید هبه الدین شهرستانی (وبه روایتی، میرزا محمد علی مرعشی شهرستانی) از علمای مشهور بین النهرین که آن روزها در ایران اقامت داشت، نیز تلگرافی به شاه مخابره نمود و مفاد هر دو تلگراف تقاضای تعجیل در مراجعت ایشان بود. همچنین آقایان ائمه جماعت نیز از تهران توسط تلگراف مراجعت شاه را تقاضا کرده بودند.

شاه هم جوابی به نمایندگان پایتخت و شهرستانی توسط رئیس الوزرا مخابره کرد و نیز توسط آقای حاج امام جمعه خوئی تلگرافی در جواب ائمه جماعت مخابره کرده، از احساسات عمومی اظهار امتنان نمود و وعده مراجعت به ایران داد. اما شاه جرأت نداشت به ایران برگردد. شاه از سردار سپه بیمناک بود و از او می گریخت. چگونه ممکن بود در چنین دل لرزانی داعیه بازگشت و مبارزه با سردار سپه را متمکن ساخت؟! شاید هم مایوس بود، زیرا قبلا اطلاع دادیم که شاه سیاست انگلستان را با خود موافق نمی دید، و در قوه خویش نمی دید که با آن حریف قوی پنجه سرپنجه نرم کند!

تابستان ۱۳۰۳ گذشت، قضیه خزعل پیش آمد. شاه بکلی مایوس شد، زیرا شنید که از مابهران در واقعه اصلاح بین سردار سپه و شیخ دخالت هایی کرده اند. بنابراین، در پاریس وا کشید و تا سال دیگر ماندنی شد؛ و سال دیگر خواهیم دید که با چه اوضاعی روبرو گردید و چگونه تخت و تاج را در نتیجه مسامحه و یا سرنوشت بباد داد.

## بازگشت به مرکز

رئیس‌الوزرا با همراهان از عتبات به سوی ایران بازگشت، و بازگشت او در مرکز کشور و در جراید اکثریت هنگامه و غوغای عجیبی برپا کرد. واقعه شیخ خزعل با آن مقدمه منظم و پرمغز که بدون تردید با بنیاد صحیح و پایه و اساس قابل اعتمادی شروع شده بود، یکباره سست و بی‌بنیاد گردید و راست نشده منهدم گشت!

چه شد و چه مصارفی معنوی و چه مواعید و قولهایی داده شد و چه استفاده‌ای برای محرکین حقیقی پیش‌آمد که یکمرتبه آنهمه تهیه و تدارکها به هدر رفت، و حتی خزعل و متحدین او همه فدای این معامله شدند؟ والی پشتکوه، یک خانواده دویست‌ساله با دم و دستگاہ و ثروت و ایل و حشم در سرحدی عمده و مهم مثل پشتکوه (ماسبدان قدیم و سیروان) از میان رفت. خود والی با فرزندان و عیالاتش به بین‌النهرین رهسپار شدند و خانه و ایل و حشم و مرعی و مرتع پدران را به سپاهیان دولت واگذار کرد.

روزی در خدمت رئیس‌الوزرای وقت بودم، قدری متغیر و ژکیده بنظر می‌رسید. بعد از قدری سکوت که اتاق را به صورت قبر درآورده بود، رئیس‌الوزرا چنین گفت: «بعضی اشخاص خائن هیچ علاقه به مملکت ندارند، لیره‌هایشان را در خرجین می‌ریزند و بدوش انداخته می‌روند!»

ما به هم نگاه کردیم! مراد چیست و این مرد خائن کیست؟

بالاخره معلوم شد مراد سردار سپه والی پشتکوه است که تازه با ثروت منقول خود از ایران مهاجرت کرده و به عراق پناه برده است!

سایر رفقای خزعل هم در بدر شدند. امیر مجاهد به فرنگستان رفت، ثقة‌الملک، حاکم خوزستان، تأمین گرفته آمد و رضاقلیخان صاحب‌منصب مأمور خوزستان هم به سوریه گریخت و مرتضی قلیخان بختیاری نیز مورد عفو واقع گردید.

سردار سپه در یادداشتهای خود که بطبع رسیده ولی منتشر نشده است، درباره خوانین بختیاری همدست خزعل شرحی نوشته و در باره مرتضی قلیخان می‌گوید: «مردی ساده‌لوح و... غیر خطرناک است»، اما امیر مجاهد را بسیار خطرناک می‌داند

و می‌گوید: «از چشمهای کبود و موهای زرد او می‌توان دانست که چه جنسی است». البته شاید عین عبارات اینطور نباشد که من می‌نویسم، زیرا دسترسی بدان کتاب ندارم، ولی مضمون بعین همین هست که نوشته‌ام. شرحی هم نسبت به شخص اخیر که بعد در حبس سخته کرد و از بین رفت توهین می‌کند و نسبت شرارت و غیره به او می‌دهد و می‌گوید: «در خاک بختیاری هر جا دزدی می‌شد برگه‌اش در خانه امیرمجاهد پیدا می‌شد، از خر دزدی تا دزدیهای بزرگتر». از این عبارات زننده که نسبت به او نوشته است، معلوم می‌شود که نسبت به امیرمجاهد بیش از دیگران عصبانی است. عاقبت هم بعد از آنکه او را تأمین دادند و به ایران احضار کردند، بناگاه دستگیرش کرده، به خراسان تبعید نمودند و بار دیگر او را دستگیر کردند و در محاکمه قشونی محکوم به حبس ابد شد و در محبس بدرود حیات گفت، اما رفیق او مرتضی قلیخان با آنکه در عرض یکدیگر بودند، ازین تعرضات مصون ماند.

باری، معمای خوزستان را باید کتابی مستقل تألیف کرد، کتابی که غالب اسنادش فعلاً در دست ما نیست و شاید هرگز بدست نیاید، کتابی که مدلل دارد شیخ خزعل با آنهمه سوابق و داد که با زبردستان داشت، و در مجلس عوام انگلستان از وی صحبت می‌شد و حمایت او را لازم می‌شمردند، چه شد که با آن تفصیل او را شبانه در مجلس عیش و قمار صاحب‌منصبان ایران دستگیر کردند و آب از آب تکان نخورد و به تهران آوردند و پس از مدتی بدان صورت (صورتی که هنوز رسماً روی پرونده نیامده است) شبانه بقتل آوردند!

رئیس‌الوزرا روز ۱۱ دی ماه ۳۰۳۱ از راه خانیقین - همدان وارد تهران شد. فعالیت حکومت نظامی و شهربانی (یعنی دو اداره که از چندی به این طرف فعال مایشاء و مالک جان و مال و عرض و ناموس مشتی تهرانی بیچاره بودند) شروع شد. تحمیلات زیاد و حواله‌های هنگفت به تجار و اصناف و اعیان برای تزیینات شهر و بستن طاق نصرت‌های بیحد و چراغان معتبر وارد آمد.

جمعی از اعیان و نمایندگان مجلس و تجار تا قزوین و کرج به استقبال شتافتند. وی از راه، به حضرت عبدالعظیم رفت و از آنجا در حالتی که دسته‌های نظامی

پیناده در دو سو صف بسته بودند، محفوف به سوار نظام وارد شهر شده، از میدان مزین توپخانه گذشته، وارد عمارت شهری خود گردید.

در این چراغانی و جشن طلیعه طغیان و بی فکری و ظلم اطرافیان سردار سپه به نظر صاحب‌دلان برق زد و مشهود گشت!

شعرا شعرها گفتند، بذله‌گویان لطیفه‌ها یاد کردند، فقیران و بینوایان ناله‌ها و زاریها نمودند. پولهای زیاد گرفته شد، رنود پادو و اجزای شهرداری و شهربانی بره کشیها و چرچرها کردند. بیگاریها شد، مفتخواریها بکار آمد؛ و مقصودشان آن بود که چنین وانمود کنند که مردم از این سفر و از این فتح نمایان شادمانند. اما نتیجه برعکس بود، مردم ناراضیتر شدند.

عکسهای بزرگی از رئیس دولت در طاقها و هلالهای تزئین شده نصب کرده بودند و صورت «تاج» در غالب عکسها بالای سر او قرار داده شده بود. مقدمه قدم بزرگی که سال دیگر برداشته شد از امروز آغاز گردید. پیدا بود که در این سفر اطمینانی که شاید پیش از این نداشت، بدست آورده است!

از طرف کفیل شهرداری یک جعبه منبت کاری که با بهترین طرزی از طلا ساخته شده و صورت عمارت بلدییه روی آن نقش گردیده بود و در داخل آن کلیدی طلا نهاده بودند، روز ۱۳ دی ماه توسط سرتیپ مرتضی خان، حاکم نظامی، به رئیس‌الوزرا تقدیم گردید.

این جشن و شادخواری تا ۲۵ دی ماه امتداد پذیرفت، مردم سرشناس همه به زیارت رئیس دولت رفتند، در جراید اکثریت مداحیهای فزون از حد که بعدها جزء مراسم ملی گردید، از آن تاریخ آغاز شد!

## وضع اقلیت چیست؟

هرچند نمی‌خواهم در این تاریخ جای مهتری برای خود و رفقای خود که جز دوسه نفر از آنها کسی زنده نمانده است، باز نمایم، یا روضه‌خوانی کنم، و بهمین نظر است که کمتر از نطقهای مرحوم مدرس و خودم و آقای حائری زاده و دیگران که بر ضد حکومت نظامی و مظالم دولتیان بارها کردیم و جواب هواداران بیرحم



یا کم فکر دولت و وزراء سرخوش و معربد چیزی می نویسم، و خوشبختانه این نقیصه را رفیق دانشمند ما آقای رهنما از روی ضبط مجلس در یک سلسله مقالات به نام بنیاد تاریخ معاصر در روزنامه ایران اینک جبران می نمایند؛ لیکن بطور خلاصه می گویم که ما چند تن ایرانی در شدیدترین وضعی گیر افتاده بودیم. رئیس نظمیه که مردی معلوم الحال و جفا کار و گزافه گوی بود، دشمنی مستقیم با ما مخصوصاً با مرحوم مدرس و من ابراز می داشت و از هیچ عداوت و دشمنی فروگذار نمی کرد. علناً به ما در پشت میز اداره اش بد می گفت و به ما تهمت می زد و دستور می داد که هرروز از اداره تأمینات اخبار دروغ راجع به ما اطلاع بدهند، و آن را باشاخ و برگها به حکومت نظامی و هیأت دولت و رئیس الوزرا تقدیم می داشت.

جراید اقلیت همه بسته بود. رفقای ما را از دم درب مجلس گرفته، به محبس می بردند. هر کس به خانه ما می آمد او را به نظمیه برده، از او استنطاق می کردند که چرا آنجا رفته ای؛ و آنها را حبس می کردند. نطقهای ما را جراید اکثریت طبع نمی کردند و هنوز هم مجله رسمی مجلس روبراه نشده بود.

من یک روز قبل از بازگشت رئیس الوزرا، در مجلس این معانی را اظهار کردم که به تفصیل در تاریخ آقای رهنما خواهید خواند و خلاصه ای از آن را که روزنامه ایران درج کرده بود، اینجا نقل می کنیم:

روزنامه ایران ۲۸ آبان:

.... در مجلس ما مذاکراتی می کنیم که باید نشر شود ولی مأمورسانسور نظمیه نمی گذارد؛ ولی در مجلس سری مذاکراتی می شود که باید مخفی بماند و برعکس در بعضی جراید برخلاف واقع طبع و نشر می شود و معلوم نیست چرا اینها سانسور نمی شود! در هر صورت، از تمام این مسائل گذشته، استدعا دارم که یا بطور خصوصی از طرف افراد اکثریت اقدام شود یا عده ای مأمور شوند که به دولت تذکر دهند که لااقل اجازه طبع و نشر روزنامه به ما داده شود که عقاید اقلیت و حرفهای آنها در آن درج شود. این یک قضیه ای است که مربوط به حقوق و کالت و آزادی است، حقوقی است که باید به نام قانون اساسی

مراعات و حفظ شود. و بالاخره این وضع فعلی برای اقلیت غیر قابل تحمل است، زیرا شب و روز درب خانه افراد اقلیت مفتش گذاشته شده، هر کس با ما رابطه دارد یا از آنجا بیرون می آید، فوری او را به محبس می برند! نطق اقلیت را نمی گذارند منتشر شود! تهمت به ما می زنند! این وضعیات غیرقابل تحمل است، و خود دولت هم نباید راضی به این تضییقات بشود! دیروز مأمور نظمیه در خانه من ریخته برادر و پسرعمویم را گرفتند و در محبس انداختند و معلوم نیست که گناه آنها چیست! خوبست بقصدی فشار آورده شود که قابل تحمل باشد، و بالاخره اگر فشار غیرقابل تحمل شد، دست بگیرد سر شمشیر تیز!...

این بیانات جواب نداشت!

سانسور، حبس، توهین به نمایندگان، هجوم به خانه نماینده مجلس و دستگیری اهل خانه بدون سبب (که بعد معلوم شد شبنامه ای در شهر منتشر شده و در آن به افراد اکثریت حمله شده است و گمان کرده اند برادر و عموزاده من مباشر این کار بوده اند و آنها را به این جرم با آن وضع وحشیانه حبس کردند و بعد از مدتی که مرتکب اصلی پیدا شد، آنها را رها کردند!) و غیره عملی نبود که بتوان محمل قانونی یا عذری موجه برای آنها بدست آورد.

مع ذلک وزیر مالیه وقت که در مجلس حاضر بود چنین پاسخ داد:

دولت رعایت احترامات مجلس شورای ملی و نمایندگان را می نماید و اگر اقداماتی می شود برای حفظ انتظامات است که دولت مجبور به نگهداری آنست!

آری همین یک عذر کافی بود که کشوری مشروطه را تا قعر چاه ویل و ژرفای درک دیکتاتوری و خانه خرابی ببرد و انقراض یک مملکت قدیمی متمدن را که هزاران سال مشعلدار فرهنگ و اخلاق بشر بوده است، با این عذر یعنی با دو کلمه فراهم نماید!

هنوز آتش درونیم به مغز می دود وقتی بیاد می آورم که چون مرحوم حاج سید

ابوالقاسم همدانی پدر میرزاده عشقی، بعد از شهادت پسر جوان و محبوبش به تهران آمد که لااقل آثار و اسباب او را، اگر چیزی مانده و موجود است، دریافت دارد و سنگ قبری برای نوردیده‌اش بسازد، این مرد پیر و محترم و این سید داغدیده چند روز پیاپی به خانه من می‌آمد و می‌نشست و از «عشقی خودش!» صحبت می‌کرد، می‌گریست و بند شعر عشقی را که در مسمط «مریم» معروف به «سه‌تابلو» در آخر بند دوم گفته بود، از بر کرده چنین می‌خواند و مکرر می‌کرد:

به زیر خاک سیه فام عشقی ای عشقی!

چه خوب خفته‌ای آرام عشقی ای عشقی!

برستی از غم ایام عشقی ای عشقی!

بخواب طفلک ناکام، عشقی ای عشقی!

بخواب تا ابد ای عشقی اندرین بستر!

و باز مکرر این رباعی پوریا را می‌خواند:

در مسلخ عشق جز نکو رانکشند

لاغر صفتان زشتخو را نکشند

گر عاشق صادق ز کشتن مگریز

مردار بود هر آنکه او را نکشند

روزی سید نیامد!

بعد از تحقیق معلوم شد سید بیچاره را برده‌اند نظمییه حبس کرده‌اند و

تحقیقات می‌کنند که آمده‌ای چه کنی و چرا به خانه فلانی می‌روی؟ و خلاصه از او

التزام گرفته‌اند که با ما راه نرود و هرچه زودتر به ولایتش برگردد!

اقلیت مجلس در سال ۱۳۰۳ پس از انهدام بنیان جمهوری و ضعف دو

حزب تجدد و سوسیالیست که هر دو هوادار جدی و بی‌صبر انقراض قاجاریه بودند،

با وضع عجیبی روبرو شده بود.

فیروز و تیمورتاش و جمعی که چون خوشبختانه زنده مانده‌اند، میل ندارند

نامشان برده شود، در دوره چهارم مجلس با مرحوم مدرس همکاری کرده بودند و

سوسیالیستها و افراد عمده حزب تجدد امروزی را در اقلیت انداخته بودند. اما امروز که مدرس در اقلیت مانده است، و حزب سوسیالیست و تجدد هم که در جلب رضایت سردار سپه بر یکدیگر سبقت می‌جستند— و آتش هردو دسته در تغییر دادن اوضاع بسیار تند و سوزان بود— تقریباً از زمامداری مجلس عقب زده شده و نتوانسته‌اند جدا جدا اکثریتی بچنگ آرند و نظر به رقابتی که با هم در اصول عقاید و شخصیات دارند، متحد شدنی نیستند و در حالتی شبیه به اقلیت افتاده‌اند، (مع ذلک جراید اکثریت همانطور در اختیار آنهاست و افکار بیرون مجلس را آنها می‌دهند)، زمام مجلس در دست اکثریتی است که اگر فیروز و تیمور نبودند، مدرس می‌توانست از این اکثریت در اصلاح اوضاع بیشتر استفاده کند.

این اکثریت را در واقع کسانی در دست دارند که می‌خواهند طوری رفتار کنند که نه سیخ بسوزد نه کباب! یعنی مدرس در اقلیت بماند و همه قسم فشار تحمل کند، اما دلش هم به بعضی چیزها خوش باشد. دولت نیز کارش را بکند، و از ترس مدرس و فراکسیون اقلیت خود را هر دم نیازمند به آقایان اکثریت مدار بداند و در عین حال با مدرس هم نزدیک نشود و اختیار خود و دولتش را بدست او ندهد!

تیمور و اسعد در کابینه و فیروز و رفقاییش در مجلس توانستند از اوایل تابستان تا آخر سال به همین زویه مجلس و دولت را بگردانند.

از جمله کارهایی که شد در انتخابات اعضای رئیسۀ این سال مرحوم مدرس به سمت نیابت اول رئیس مجلس و آقای تدین به سمت نایب رئیس دوم انتخاب گردیدند و سوسیالیستها از عضویت محروم ماندند. در انتخابات دوم که در میزان ۱۳۰۳ صورت گرفت، باز مرحوم مدرس نایب رئیس اول شد، ولی بجای آقای تدین، آقای سهام السلطان انتخاب گردید و این دفعه تجدد هم از پیشرفت محروم ماند و شخصیتش در مجلس متزلزل گردید.

این وضع موجب آن شد که جراید اکثریت عصبانی شدند و زمره انحلال مجلس را آغاز کردند!

میل دارم در این مورد که تاریخ در صدد قضاوت است و از قضا، غالب افراد آن عهد هم زنده‌اند، نکته‌ای را در جواب همکاران آن روز خودم که بیش از صد هزار نیش به رویه بنده زدند و همواره تکیه کلام و آماج کنایات آنان من بیچاره بودم، يعرض برسانم، ولی نه به‌آنجایی که دشنام می‌دادند، زیرا دشنام جواب ندارد و جواب آن هتاکیها را محیط و مردم دادند و بعد هم خواهند داد.

آقای رهنما که بنایش در روزنامه ایران بر متانت و عفت قلمی بود، مقاله‌ای تحت عنوان عقاید و اشخاص نوشت و در ضمن آن مقال چنین گفت:

هیچ روح بیست‌ساله‌ای نیست که جمهوری طلب نباشد و هیچ قلب پژمرده و مستعملی وجود ندارد که حس فرمانبرداری و بندگی در آن نباشد... من چرا در میان جنجال تیپ مخالف خودم صدای همفکر خود و صاحب‌دلی را می‌شنوم که مانند من فکر می‌کند و احساسات دارد، و نیز برعکس فرضاً در میان کسانی که در یک خط با من راه می‌روند، چرا ضربات بطیء یک قلب پنجاه ساله و فکر غیر منبسط او را می‌شنوم و می‌بینم؟! این صدای ظریف و ادبی همفکر شما، یک جوانی مانند شما، که با صدای زمخت و عربده‌آسای یک قلب شصت‌ساله هم‌آهنگ گشته و احیاناً بر علیه فکر شما شنیده می‌شود برای چیست؟ و الی آخر.

مرحوم داور هم در اطراف همین موضوع مقالاتی به‌جراید داد تا آنکه روزنامه مرد آزاد را دایر کرد.

آن روز اقلیت هنوز روزنامه داشت. من در روزنامه قانون مقاله‌ای به امضای «ایرانی» که امضای مستعار آن زمان من بود، برای رفع شبهه و دفاع از خودم، فقط به جواب آقای رهنما نوشتم، ولی جواب دیگران را برای قضاوت تاریخ گذاشتم؛ و در محبس نظمیه که بعدها با آنها هم‌زنجیر شده بودیم، به زبان حال جواب ایشان داده شد!

اینک مقاله من که با وجود اینکه هیجده سال بر آن گذشته است، هنوز با

حال حاضر کشور مطابقت دارد، اینجا نقل می‌شود:

### اشخاص و اشخاص

در غالب ملل درس خوانده و تربیت یافته، عقاید و اشخاص همیشه باهم در کشمکش می‌باشند، ولی در این ویرانه و دهکده خراب که اسمش ایران است، همواره اشخاصی هستند که با اشخاص زد و خورد می‌نمایند!

رفیق مسا، نویسنده محترم روزنامه ایران، مقاله‌ای نوشته بود که خلاصه‌اش این مطلب را می‌رساند که در ایران هر آدم بیست ساله جمهوری طلب است و هر قلب شصت ساله شاه‌پرست! آنوقت تعجب کرده بود که چگونه اشخاص جوان با اشخاص پیر همفکری کرده و از صف جمهوری‌طلبان خارج شده‌اند؟ و در همان وقت اعتراف کرده بود که در صف جمهوری‌طلبان هم قلبهای پیر فرتوت وجود دارد! اگر در ایران امروز ثابت می‌شد که صفوف سیاسی جوانان هرچه را می‌گویند از روی عقیده و بعد از تحقق مصلحت وطن است، ما داخل در بحث و چگونگی موضوعی که رفیق ما را به حالت تعجب انداخته است نمی‌شدیم، ولی افسوس که اساساً طبقات جوان مملکت ما از طبقات کامل و پیر و فرتوت جدا و متمایز نشده‌اند و در پیشاپیش هر حزب و دسته‌ای هر قدر دست چپ و تندرو (مثلاً سوسیالیست و کمونیست) باشند، یک عده پیران فرتوت و سالخورده قرار گرفته‌اند و ابداً در مراکز عمده حزبی به جوانان حساس راه نداده و نمی‌دهند. و نیز بر ما و آنها ثابت شده است که ایجاد احزاب و تدوین مرامنامه‌ها در ایران هرگز از تأثیر فکرها و تطبیق منافع طبقاتی و صنفی نبوده، بلکه پیشآمدها و خیال منافع اشخاص بخصوص باعث می‌شده است که یک دفعه یک حزب تندرو درست می‌شده و طبعاً در مقابل آن حزب تندرو یک حزب کندروی بدنی می‌آمده است و پیکره این هر دو دسته احزاب هم از پیر و جوان و کامل و غیر کامل تشکیل می‌یافته و بر روی منافع اشخاص معدود توی سر یکدیگر می‌زده‌اند تا خسته شوند؛ و بعدها برادرانه با هم صلح کرده و بر



سفاقت ایام گذشته خود ندیده می کرده اند!!

ما منکر نیستیم، در تمام احوال در میان جوانان و پیران و متوسطین، افرادی بوده و هستند که دارای یک سلسله عقاید ثابتة علمی و یا معتقدات مخل و مجرمانه بوده، گاهی هم در سرعقاید خود گفتگوها و بحث‌ها داشته‌اند، اما هیاهوها و جنجالهای بزرگ که به صورت دو حزب بوجود می‌آمده است، هیچوقت مقرون به عقاید ثابتة علمی نبوده بلکه برای تأمین منافع اشخاص بزرگی بوده است که صفوف سزبور را بوجود می‌آورده‌اند!

بیشتر اوقات هم به تجربه رسیده که بعد از ختم یک دعوا یا در وسط یک جنجال سر و کله یک دولت رند و طرار اروپایی از پس پرده پیدا شده، دعوایگران را رسوا کرده است! ... با این حال جای تعجب است که چگونه رفیق ما می‌نویسد: هر بیست ساله‌ای جمهوری طلب و هر شصت ساله‌ای شاه‌پرست است...

اگر مقصود ایشان این باشد که هر جوانی اساساً حکومت انتخابی و ملی را بر حکومت سوروژی رجحان داده و هر آدم پیری بالعکس، ما به هیچ دلیلی نمی‌توانیم از نقطه نظر علمی و عملی ایشان را تصدیق کنیم؛ به دلیل اینکه دیده می‌شود امروز غالب رفقای سالخورده ما که با این جمهوری همراه نیستند، اساساً حکومت جمهوری انتخابی را فاضلتر از سایر اقسام حکومتها می‌شمارند و در همان حال در میان آقایان جمهوریخواه فعلی جوانانی هستند که با دلایل قویه حکومت مشروطه را بر حکومت جمهوری ترجیح می‌دهند. این دو فکر در اروپا هم موجود است و این طور نیست که هر جوانی طرفدار حکومت جمهوری و هر پیری حامی شاه باشد. در انگلستان جوانها بسیارند و قدرت هم کاملاً در دست ملت است و با وجود این یک نهضت جمهوری طلبانه تابحال در انگلستان بوجود نیامده است. معلوم هم نیست که جوانان ایران از جوانان انگلستان زیادتر و حساستر و عالمترباشند!...

مع ذلک اگر مجبور باشیم ایشان را تصدیق کنیم، باز هم بحثی بر ما و جوانان صنف ما وارد نیست، زیرا امروزه در ایران گفتگوی جمهوری طلبی و شاه پرستی نیست. فقط قسمتی را که می توان به اصول عقاید تکیه داد، قسمت آزادی طلبی و ارتجاع است، و آنهم بدیهی است که طرفداران قانون اساسی طرفدار آزادی می باشند و طرفداران جمهوری ایران مخالفین آزادی و حامی ارتجاع، زیرا با تصدیق به اینکه شاه ایران مرتکب حرکاتی شده است که از مقدار محبوبیت او کاسته، ولی هرگز نمی توانید بگویید که احمدشاه قهراً و طبعاً مقهور و تابع قانون اساسی ایران نیست.

این قانون اساسی بقدری که میسر بوده و هست اختیارات ملت را زیاد و اقتدارات شاه و دولت را کم کرده و در همین جریده شریفه ایران مکرر مقالاتی خوانده ایم که می گوید:

این قانون اساسی فوق بنیه ملی و زیادتر از احتیاجات ایران است و به موجب اختیارات وسیعی که به مجلس داده شده است، هیچ دولتی قادر بر جلوگیری از آزادیهای مضر و هرج و مرج نیست. اتفاقاً خیلی از فضلا و عقلا اختیارات نامحدود قانون اساسی ما را برای ایران زاید دانسته، عقیده دارند که اگر روزی مصلحت اجازه بدهد باید قدری از اختیارات نامحدود آن کاسته به اختیارات دولت بیفزایند.

پس معلوم می شود طرفداران مشروطه و قانون اساسی از یک آزادی نامحدودی حمایت می نمایند.

اما طرفداران جمهوریت ایران چه می گویند؟ آنها خیال می کنند کبه شاه را برداشته و رئیس جمهوری که اختیاراتش در محیط قانون اساسی کمتر از اختیارات حالیه شاه باشد انتخاب خواهند کرد؟

اگر این است به نظر ما یک خیانتی است به مملکت و به ملت، زیرا بر تمام عقلا محسوس است که زیادتر از این حدی که در این قانون به ملت اختیار داده شده است، برای خود ملت و هر دولت و شاه و

رئیس‌جمهوری مضر و غیرقابل اجرا و فوق احتیاجات و غیرمتناسب با هاضمه ملی است.

امروزه، خاصه با نبودن مجلس سنا، غیر از معرفی رئیس‌الوزراء که آن هم باز اختیار رد و قبول آن با مجلس است و غیر از امضای قوانین و فرامین که اساساً شاه در اصل ایجاد آنها صاحب رأی و اراده نیست، دیگر چه مسئولیت و اختیاری برای شاه می‌توان فرض نمود؟

پس هرگاه می‌خواهید این دو سه وظیفه را هم از رئیس‌جمهوری بگیرید، البته کار لغو و خطایی کرده‌اید. اما هرگاه بگویید ما قانون اساسی را عوض کرده و معایب آن را که یکی وسعت اختیارات نامحدود ملت است رفع نموده، اختیار تعیین رؤسای دولت و انفصال کسبینه و حق رد قوانین و حق دادن امتیازات و مداخله در قوای چهارگانه را به رئیس‌جمهوری خواهیم داد، باید تصدیق کنید که بر طبق اصول عقاید مقدسه ملی تمام عالم، طرفداری از ارتجاع نموده بر ضد آزادی، همان آزادی که در قانون اساسی ما به ملت داده شده است، رفتار کرده‌اید!

پس شما حق ندارید تنها به کلمه «جمهورية» تکیه کرده، خود را دست‌چپ و تندرو و طرفدار آزادی دانسته، مخالفین خود را که از حسن اتفاق عامه ملت و طبقه روحانیون هم با آنها همصدا شده‌اند، برخلاف آن جلوه بدهید؛ و به طریق اولی حق ندارید بگویید هر جوان بیست ساله‌ای طرفدار این جمهوری است که شما می‌خواهید، زیرا اولاً اینطور نیست و هر جوانی جمهوری را بر مشروطیت خاصه درملل مشرق ترجیح نمی‌دهد و ثانیاً آن چیزی که شما می‌گویید جمهوری، یک رژیم ملی که حقوق ملت را زیاده‌تر از قانون اساسی فعلی تأمین نماید نیست!

حالا اجازه بدهید ما از تمام این استدلالات صرف‌نظر کرده، همان حقیقتی را که در سرآغاز مقاله خود بیان کردیم، بیان کنیم و بگوییم که

نزاع امروز اساساً یک نزاع عقیدتی و اجتماعی نیست و نمی‌شود گفت این جا عقاید اساسی اشخاص با عقاید اساسی اشخاص دیگر در کشاکش است، بلکه حق چنانست که گفته شود این‌جا اشخاص در مقابل اشخاص دیگر ایستاده و نزاع بر سر رد و قبول اشخاص است.

پس وقتی که امر مربوط به اشخاص شد، دیگر صحبت پیری و جوانی و همفکری و غیر همفکری نباید به میان بیاید و باید مطالعه کرد تا معلوم شود که چه شده و چه چیز باعث گردیده است که معتقدین به سردار سپه و مخالفین شاه دست از سلطه اول خود برداشته‌اند؟

چه شده است قدیمی‌ترین جوانی که برای بار اول به این شاه حمله کرده است، حالا دو دستی قانون اساسی را چسبیده و طبعاً به شاه کمک می‌کند؟ آیا این شخص صاحب عقیده و به قول شما صاحب دل چه دیده و از چه چیز ترسیده است؟ و آن حضرت والایی که تا دیروز در مجلس شورای ملی صدوبیست هزار تومان به شاه تقدیمی می‌داد و مکرر به شاه دعا کرده، «خلدا الله ملکه و سلطانه» از زبانش نمی‌افتاد، حالا به چه امید و برای چه مقصود شخصی می‌خواهد همان شاه را سرنگون کرده، سلطنت را از خانواده خودش منتزع و به دیگری تحویل بدهد؟

اگر رفیق عزیز ما حاضر هستند در کشف این اسرار داخل بحث شویم، ما نیز برای مباحثه صمیمانه حاضر خواهیم بود و الا بگذارند قضایا به طبیعت محول شده، فقط تهمت و افترای بعضی رفقای جمهوری طلب (!) ایشان عامل حل این قضایای اندوهگین واقع گردد!

### دوست شما، ایرانی

خلاصه جواب من آن بود که: ما دیده بودیم و خبر یافته که آن شخص که می‌خواهد بر مسند ریاست جمهوری تکیه کند، مردی صالح و راستگو و مستعد حکومت ملی و هوادار آزادی نیست و عملیات او خطرناک بودن او را بر ما مدلل داشته است. پس من که هوادار جمهوری بودم، اگر اکنون به مدرس پیوسته‌ام، برای

اینست که او را با خود همفکر یافته‌ام نه اینکه از فکر خودم به نفع او دست برداشته‌ام.

از طرفی نداشتن روزنامه، از طرف دیگر هجوم جراید اکثریت و از طرف دیگر خوف و جبنی که اکثریت مجلس را گرفته بود، دست بهم داده، کار را بر اقلیت دشوار ساخته بود.

گفتیم که جراید اکثریت سابق از وضع مجلس خاصه بعد از انتخابات رئیسه که در میزان ۱۳۰۳ به نفع اکثریت جدید (دسته فیروز و رفقای او) و به نفع مدرس صورت گرفته بود، عصبانی شده و زمزمه انحلال مجلس را پیش کشیده بودند.

### پیداشدن حریف تازه

در این اوقات حریف تازه‌ای پیدا شده بود که هم در مجلس صحبت می‌کرد، هم خوب می‌دوید و هم به موقع از مردم ملاقات می‌کرد و هم شیرین چیز می‌نوشت. این شخص علی اکبر داور بود.

داور در آغاز حمل ۱۳۰۳ جزو آن عده‌ای بود که با جمهوری موافقت نکردند. وی سپس در بهم زدن اکثریت حزب تجدد نیز چالاکی بخرج داد. داور در این مدت، یعنی از اول سال تا کنون، بطرف هر کس رفته و همه اطراف را سنجیده و مصمم شده بود بنا تیمور و فیروز همکاری کند. در میان اقلیت نیز رفیقی داشت که خیلی به دردش می‌خورد و آن مرحوم قوام الدوله بود، و بدین وسیله با مدرس هم آشنا شد.

مدرس در خصوص داور چنین می‌گفت: پسر زرنگی است، اما دیر آمده و می‌خواهد زود برود، معلوم نیست برای چه اینقدر عجله می‌کند؟ بعدها روزگار نشان داد که داور چه عجله و شتابی داشته است، و چگونه بسوی سرنوشت عجیب و غریب خود با این عجله می‌دویده است. معلوم شد که آن بیچاره با شتاب بسوی قبری که برایش حفر شده بود می‌دود!

داور مقاله‌ای در میزان ۱۳۰۳ منتشر کرد که عنوانش چنین بود: همه سم

دادند و این مقاله بر رد مقالاتی بود که در باب اقلیت و اشکال تراشیهای ما و لزوم انحلال مجلس و از بین بردن افراد ناباب مجلس به عقیده آنها (!) در جراید اکثریت نوشته شده بود.

داور هم به وکلا اعتراض کرده بود که چرا حاضر نمی‌شوند یکمرتبه کارها را اصلاح کنند و تکلیف قاجاریه را معین نمایند و دل پهلوی را بدست آورند؛ اما او دیگر مثل بعضی از آقایان، بد و خوب قائل نشده بود، همه را سم‌دار و سر و ته یک کرباس شمرده بود و در باطن از مجلس دفاع کرده و آن را لازم شمرده بود. در همین حال، از رفقای تازه خود فیروز و تیمور بدون نام و نشان گله کرده بود که پوست خربزه زیر پای مردم می‌گذارند.

### سه پایه سیاسی

از این تاریخ سه پایه محکمی که سردار سپه بنای دولت خود را بر روی آن قرار داد، در کار ایجاد بود. فیروز و تیمور و داور، سه مرد فعال و جسور و بالنسبه واقف و آگاه که خود را به رئیس دولت نزدیک کرده بودند، از یکسو زیر پای حزب تجدد و حزب سوسیالیست را جاروب می‌کردند، از سمتی مواظب مدرس و رفقای او بودند که نه از میان بروند و نه موفق شوند و از سوی دیگر با تمام فکر و تدبیر و عقل در پیشرفت کار سردار سپه و ضعف قاجاریه عمل می‌کردند.

مدرس این نکته را احساس کرد. خواست بلکه تدبیری بیندیشد که حس وطن‌خواهی را در افراد سوسیالیست و بعضی از افراد تجدد که آزادبخواه بودند به غلیان و هیجان بیاورد، و آنها را در قبال غلبه فیروز و داور و اعوانشان بسوی خود جلب نماید.

بنابراین، در جلسه ۷۶ مجلس، مورخه ۱۰ عقرب ۱۳۰۳، قبل از دستور نطق مفصل و تاریخی خود را که از شاهکارهای او بود بیان کرد.

مدرس در این نطق که با حال ضعف و بیماری ادا کرد، طوری صحبت کرد مثل کسی که بخواهد وصیت کند و سخن آخرین را به اطفال خود بگوید و اتفاقاً همین تأثیر را هم بخشید و مجلس با کمال صمیمیت به او گوش داد؛ و با آنکه



جراید اکثریت نطق ما را نمی‌نوشتند، غالب روزنامه‌ها این نطق مفصل را بالتمام درج کردند و فعلاً چندگوشه از این نطق را نشان خواهیم داد.

مدرس گفت:

می‌خواهم ببینم ما چکاره‌ایم و چه‌ایم و تصمیم ما چیست نسبت به خودمان و نسبت به وضعیات مملکتی که این نمایندگان نمایندگان آن مملکت هستند. لذا با این حال ضعف به این خیال افتادم— و حال آنکه چیز تازه‌ای هم نیست— شاید بتوانم مطالبی عرض کنم که نمایندگان هم کاملاً ملتفت باشند. اینست که اگر بعد موفق نشوم، ادای تکلیف خودم را که یک نفر از نمایندگان هستم عرضه کرده باشم. اصل غرض بنده اینست که به عقیده خودم وضعیات حاضره را به آقایان تذکر بدهم، این مدعای منست.

سپس مرحوم مدرس تاریخی از حکومت‌های سابق دنیا و طرز رفتار آنان با مردم و در ضمن از حکام ایران و طریقه حکومت استبدادی و فردی و طرز معیشت عمومی در قبال آن‌طور حکومتها بیان کرد، و نشان داد که در هر عصری بمناسبتی اگر یکدسته ناراضی و در زحمت بودند، یک دسته هم در رفاه و آسایش می‌زیستند. حتی در بروز وباها و بیماریهای عمومی و قحطیها قسمتی دچار و قسمتی ایمن بوده‌اند. بعد که خوب افکار نمایندگان را به‌قصه و تاریخ سرگرم کرده بود، به اینجا که رسید گفت:

اما اوضاع اخیر ایران شبیه به گذشته نیست. غرض من اینست که در آنوقت قسمتهایی از مردم آسوده و یک قسمتهایی آسوده نبوده‌اند. دعوی من اینست که امروز در تمام ایران کسی راحتی خیال ندارد!

مرحوم مدرس باز از اینجا، از این حسن تخلص استادانه، دوباره وارد تشبیب و مقدمه شده به تاریخ استبداد بیست سال قبل ایران برگشت، و شرحی در ترجیح مشورت بر استبداد بیان کرد و گفت یا خود ما به این خیال افتادیم و یا دست‌غیبی به ما رهنمایی کرد که با وجود فراهم نبودن اسباب و محسوس بودن این معنی که تغییر وضع با فراهم نبودن اسباب موجب ضعف است؛ مع‌ذلک از لحاظ آرام بودن

و معتدل بودن، مردم مشرقی و مسلمان ایران که همواره از حد افراط و تفریط به حد وسط متمایل بوده‌اند، از این تغییر وضع ضرر نکردند. از خواص اخلاق شرقی این است که ذاتاً موذی نباشند. اسلامیت هم مساعد شد و از این انقلاب و تغییر وضع ضرر نبردیم.

سپس مرحوم مدرس شرحی از مشروطه خواهان تمجید کرد و گفت در این مدت بیست سال حرکاتی کردند و قدمهایی پیش رفتند. اگر چه خدمت‌هایی فوق‌العاده نکردند، لیکن ضررهایی هم الحق والانصاف در این چندساله به مملکت وارد نکردند. (هممه و تمجید و تحسین نمایندگان...) بعد از این، این نکته را به بهترین وجهی بیان کرد که: «کار خوب نکردن، بهتر از کار بد کردن است»، و گفت:

حالا عقیده شخص بنده اینست و هر وقت به فکر مرحوم ناصرالدین شاه می‌افتم طلب مغفرت می‌کنم اما متأسفم بگویم که کاش «مرو» را از دست نمی‌داد. خاک خراب قابل آبادی است اما وقتی زمین نیست آبادی را کجا بکنیم؟ این ۱۷ سال، یعنی ۱۷ سال که مشروطه بود، ما نتوانستیم قدم اصلاحی بزرگی برداریم، اما اشخاص وطن پرست و ایران دوست خیلی هستند، لذا هر وقت موفق شوند، آباد خواهند کرد.

سپس تاریخی از مهاجرت و اتفاق احرار و مشروطه خواهان در قبال متجاوزین بیان کرد و گفت:

اگر در جزئیات هرگونه اختلافی داشتیم وقتی که پای اصول به میان می‌آمد متفق بودیم و به اراده واحد عمل می‌کردیم... و گمانم اینست که بحمدالله از این جهت هیچکدام از یکدیگر ملالت و کسالت نداشته و نداریم... سپس گفت و نشان داد که در این مدت نه اینکه خود ما نتوانسته‌ایم کاری درخشان انجام دهیم — شاید موانعی بوده است و مقاصدی از این تغییر وضع داشتند که انجام نیافت، بنابر این ادارات آنطوری که باید از صورت استبداد به صورت اجتماعی در نیامد — افراط و تفریط‌هایی شده و می‌شود و گفت:

من گمان دارم آن دست غیبی که همراه بود تا ما مشروطه شویم، از این مشروطه ما خیری ندید. جسارت به آقای دست غیب (مرادش وکیل شیراز بود) نمی-کنم، ایشان البته خیر دیده اند و دو دوره است و کیلند و انشاءالله تا آخر عمر هم وکیل خواهند بود... (خنده حضار!) من خیلی کاهیده شده ام، مجبورم آنچه در قلبم هست بگویم که اگر عمر وفا نکرد، عقیده خود را گفته باشم و اسباب تذکری باشد برای شما که بگویید یک رفیقی از ما هم در مجلس این قبیل اظهارات کرد. غرض اینست آن نظرهایی که از ما در تغییر وضع داشتند و امیدواریهایی که از این تغییر وضع که طبعاً و قهراً ضعف آور است، از ما داشتند ولی با این زمینه ها موفق نشدند، آمدند مسأله قرارداد را با ما پیش کشیدند!

هکذا قبل از قرارداد، مسأله اولتیماتوم بود که اگر خاطر آقایان باشد و هستند رفقای که آنوقت هم تشریف داشتند و در همین مجلس بودند و اوضاع ناگوار را مشاهده کردند، اگر خود من یکی از آنها نبودم می گفتم که خیلی مردمان مستقیمی بودند (مراد مرحوم مدرس اولتیماتوم روس تزاری در ۱۳۲۷ بود).

اینجا مدرس می خواهد رفقای دیرین را تحریک کند. شرحی از استقامت وکلای دوره دوم مجلس گفت و بسیار مؤثر افتاد و در پایان گفت:

چیزی که ما را به این روزگار انداخته است عدم استقامت است!

بعد از این شرحی مبسوط از قرارداد ۱۹۱۹ گفت. و سپس ادامه داد:

مجلس که عبارت از صد وکیل است، وکلای وطنخواه هم دارد، وکلای صاحب عقیده محکم در وطنخواهی و اسلامیت و سیاست هم دارد و در صورتی مقاومت با دنیا می کند که بالطبع ملت پشتیبان آن مجلس باشد. من که یک نفر از شما هستم و در اینجا در حضور آقایان صحبت می کنم، می گویم و امیدوارم که موافق عقیده خودم باشد که اگر تمام دول اروپا برخلاف من باشند، من یک نفر در مقابل تمام آنها مقاومت می کنم، چه جای اینکه چند نفر باشیم. مثل اینکه قرارداد

را چون ملت ایران نخواست، نشد. من خیال می‌کنم به این چیزها و به این حوادث و به این وقایع منورالفکرهای ما چندان از مشروطه خیری ندیدند. بعضی آزرده شدند، برخی ملول گشتند، بعضی را کنار گذاشتند و در حقیقت آن قسمی که باید منورالفکرهای ما روز بروز در تزايد باشند و حرکت عشقی بسکنند، مثل اول که حرکت عشقی می‌کردند، آن قسم نشد. آن عشقی که اول داشتیم، من خودم را می‌گویم، اگر مثل آن روز که زمستان بود و در برف و سرما سفر کردیم (مرادش سفر مهاجرتست) حالا اتفاق بیفتد، آن عشق را شاید نداشته باشیم. حقیقتاً شما بخاطر بیاورید - وهستند آقایانی که تشریف داشتند

حمله استرآباد و محمدعلی میرزا و سالارالدوله و آن وضعیات، و هجوم سی هزار ترکمن تا شش هفت فرسخی تهران و چهل هزار ایل کلهر و غیره تا ساوه، و عده مجاهدین ما که می‌گفتند به سیصد نفر نمی‌رسید که تنها قوه ما بود؛ مستعد در این اتاق و آن اتاق شب و روز ایستاده بودیم و از تهران دفاع می‌کردیم. آن عشق حالا در من و شما هست؟ من گمان نمی‌کنم. فکیف کان، مقصود عرض من اینست که در آنوقت مقاومت کردیم، اراده اجتماعی را نگهداری کردیم، کارها را اداره کردیم. اما می‌خواهم عرض کنم که این مسأله حسابست؛ حساب باید کرد، من عرضی ندارم، می‌خواهم بفهمم امروز وضعیت ما و مملکت ما چیست؟ وضعیت ما و تکلیف ما نسبت به این اوضاع و نسبت به این مملکت چیست؟ و هکذا فعل و تفعل...

این نطق را بتمام در کتابی - که اگر زندگی بود بزودی بطبع می‌رسد - خواهید خواند.

اما بدبختی طوری دامنگیر شده بود که نتیجه‌ای حاصل نشد. طوری چشمها و گوشها را غبار تیره بختی گرفته بود که با این شستشوها پاک نمی‌شد!

## پایان سال ۱۳۰۳

در این سال اوضاع به قراری است که شرح داده‌ایم: حکومت نظامی که به بهانه واقعه مازورایمبری بر سر باشد، دیگر زمام قدرت را رها نکرد و به کار خود ادامه داد. سانسور مطبوعات که مکرر بدان اشاره کرده‌ایم، روز بروز محکمتر می‌شد، جراید اقلیت بتدریج بعضی براه افتادند و برخی در محاق تعطیل فروماندند. در جراید اکثریت هم مداخلات سانسور و شهربانی عمل می‌کرد و بالاخره فشار به اقلیت از هر سو روزافزون بود.

قانون امتیاز نفت شمال که در مجلس چهارم با زبردستی تمام از طرف آقای قوام السلطنه به کمپانی استاندارد اویل داده شد و بعد از او منتزع گردیده، با کمپانی «سینکالر» قراردادی بسته شد، در این سال از میان رفت و اشکالاتی پیش آمد که او نیز زیر بار نرفته و قضیه با آنهمه مصارف و زحمات طولانی مسکوت ماند و از میان رفت!

چیزی که مایه امیدواری بود و مخصوصاً خاطر اقلیت را جمع نگاه داشته بود، وجود مستشاران امریکایی بود که به سرپرستی دکتر میلیسپو باعث شده بود مالیه جمع وجوری دایر شده، از حیث و میلیها جلوگیری شود و بودجه بندی منظمی به روی کار آمده، ترتیب خوبی در امور مالی ایران داده شود.

در این سال بدبختانه، مقدمه خرابی و فساد در این کار نیز بروز کرد و علت اصلی آن بود که وزارت جنگ میل نداشت، مثل سایر وزارتخانه‌ها، تحت تفتیش و بازرسی مالیه قرار گیرد؛ و می‌خواست بطور دلخواه هرچه می‌خواهد بگیرد و به هر جا می‌خواهد مصرف کند. اسناد و دلایل زیادی در دست بوده و هست که سردار سپه می‌خواسته است از صندوق وزارتخانه برای مصارفی که صورت آن را جزو بودجه به مجلس نیاورده و به تصویب نرسیده بود، برداشت کند و بدیهی است که دکتر میلیسپو زیر این بارها نمی‌رفت و همان قسم که در کتاب خود نوشته است، اصرار داشت که وزارت جنگ را از این هرج و مرج بیرون کشد و در مصارف آن وزارتخانه بازرسی بعمل آورد؛ و چون این معنی بر طبع خودسر و سرکش رئیس دولت وقت سازگار نبود، پی‌درپی دسایس بر ضد او بوجود می‌آمد و مخالفت‌هایی با او از اینجا

و آنجا می‌شد!

اما از انصاف نباید گذشت، مجلس پنجم، مجلسی که هنوز بوی آزادی از آن استشمام می‌شد، با تمام قوای خود از دکتر میلیسپو حمایت داشت. هر چند بودند در میان افراد اکثریت کسانی که به سببی از اسباب که بز کسی پوشیده نیست، از دکتر امریکایی رنجیده و در مجلس بر او می‌تاختند، ولی اکثریت نه صلاح می‌دانست دکتر را تضعیف کند و نه هم از ترس افکار عمومی که کاملاً حاسی دکتر بود، جرأت چنین کاری را می‌کرد. سیاست خارجی نیز راضی نبود بار دیگر هرج و مرج قدیم را در امور مالی ایران مشاهده کند، بنابراین با کمال قدرت و تسلطی که سردار سپه و سایر ناراضیان در کار داشتند، نتوانستند دکتر میلیسپو را در این تاریخ متزلزل سازند.

اتفاقاً فراکسیون اقلیت نیز هر قدر می‌توانست به دکتر میلیسپو مساعدت می‌کرد. مدرس شخصاً با دکتر خصوصیت پیدا کرده بود و این دو نفر بی‌اندازه به یکدیگر معتقد شده بودند.

مرحوم مدرس به او می‌گفت: «بگذار سردار سپه هر چه میل دارد از وزارت جنگ بخورد، زیاد اصرار مکن، با او مدارا کن، زیرا می‌ترسم باقی وزارتخانه‌ها نیز مانند وزارت جنگ شود.» کنایه به اینکه مبادا بیرونت کنند.

اما دکتر مثل مدرس فکر نمی‌کرد، چه علاقه زیادی به ماندن در ایران نداشت، او برای وطن خود کار نمی‌کرد. او مردی بود که به مسامحه و ماست‌مالی عادت نداشت، او جز قانون چیزی را نمی‌دید؛ و معتقد بود که اگر در وزارت جنگ و در خرید اسلحه و مهمات و غیره نظر نداشته باشد و بنا باشد این وزارتخانه سرخود کار کند، او باید برود!

دکتر به مدرس بسیار معتقد بود و از افکار او استفاده می‌کرد. چنانکه بعد از رفتن از ایران کتابی منتشر کرد و هر چه بود از دسایس فیروز و سایر مخالفان که به امر و اشاره سردار سپه (شاه) بر ضد او رفتار کرده بودند، روی دایره ریخت. در آنجا مکرر از مدرس به نیکی نام برد، و از آنجمله این چند سطر را نوشته است:



پیشوای شهیر علمای مجلس مدرس است که اخیراً به سمت نایب رئیس اول مجلس انتخاب شده. این صفت مدرس زبانزد عام و خاص است که به پول اعتنایی ندارد. مدرس در یک خانه ساده که باغچه خالی از زینتی نیز دارد واثاثه آن عبارت از حصیر و کتاب و نیمکت چوبی است زندگی می کند. دارای ریش و لباس به سبک قدیم ایران است، و با آنکه میانه ایرانیان به دانایی در علوم مسلم و مصدق شناخته شده، با هیچ یک از زبانهای خارجه آشنا نیست. شخص خارجی که مدرس را ملاقات می کند بی اختیار از سادگی و راستی و قریحه حساس او متأثر می گردد. در کارهای اجتماعی خویش بسیار مبرم و شجاع است، و خواه دردل و خواه در ظاهر، یک نفر ایرانی ملی بتمام معنی می باشد. مکرر به من می گفت:

من با جزئیات امور اداری کاری ندارم، با من از امور پر اهمیت حرف بزن. هر گاه تو به من نشان بدهی که داری کارهای بزرگی انجام می دهی، مطمئن باش که من با تو هستم.

این قدر مسلم است که افکار عمومی طبقه درس خوانده ایرانی از لحاظ مذهب آزاد و روشن می باشد. هر چند این جانب در تشکیلات مذهبی کشور ایران از جنبه ارتباطی که با سیاست و اقتصاد آن کشور دارد، آنقدرها مطالعه نکرده ام که بتوانم در اینجا اظهار عقیده نمایم، اما همین اندازه می توانم بطور قطع اظهار دارم که اوضاع ایران هر چه باشد و کارهای آن کشور به هر مجرای که می خواهد سیر کند، مردم مغرب زمین که با آن کشور بخواهند مناسبات خود را توسعه دهند، ناچار و ناگزیرند که با قدرت و نفوذ معنوی روحانیت سایش و تماسی داشته باشند.

آغاز اختلاف ازین تاریخ — یعنی اواسط سال ۱۳۰۳ — شروع شد ولی به اصلاح انجامید. در تاریخ ۲۰ نوامبر ۱۹۲۴، مطابق ۲۸ آبان ۱۳۰۳، خبرگزاری «ویتر این خبر را انتشار داد:

تهران. اختلافات نظری که بین دکتر میلیسپو رئیس کل مالیه و دولت تولیدگردیده بود، مرتفع شده و دکتر میلیسپو از تصمیم خود دایر به حرکت منصرف شده و وظایف خود را مانند سابق ادامه خواهد داد.

در همین تاریخ روزنامه ایران که زبان حزب تجدد بود، گویا در نتیجه احساس دسته‌بندیهای مجلس که قبلاً آشکار کردیم، سرمقاله تندی تحت عنوان دو شاهزاده، برضد رویه فیروز و سلیمان میرزا منتشر کرد. از این مقاله حقایقی که ما گفتیم بخوبی مکشوف می‌شود، بدین معنا که فیروز زمام مجلس را در دست گرفته، و زیر پای حریفان را در کار جاروب کردن است.

### شاه در اروپا

شاه ایران همانطور در اروپا نشسته است! واقعه خزعل و تسلیم او که در زمستان ۱۳۰۳ رخ داد، شاه را سنگینتر کرد و آمدن او عقب افتاد. محسوس بود که هرچه این مرد بیشتر اظهار جبن و وحشت کند، بر قدرت حریف او افزوده خواهد شد. این نکته را ما بخوبی می‌دانستیم که هر قدر احمدشاه جبان و محتاط است، حریف او هم متهور و بی احتیاط نیست، او هم بسیار با ملاحظه است، و اگر جلادت و جرأتی ابراز می‌دارد مبنی بر اصول زندگی و شغل سربازی او است که بدان خوی گرفته است، ولی در باطن بسیار محتاط و دقیق و از قانون و رسوم ترسان و خائف و در مقابل اصول پارلمانی بی اندازه محافظه کار است. کسانی که از نزدیک با معظم له کار کرده‌اند بدون تردید این معنی را تصدیق خواهند کرد و تردیدی نیست که تا آخر هم هر آنچه کرد او را تشویق کردند که بکند، مع ذلک صورت هیچیک از عملیاتش بیرون از حدود قانون نبود.

مجلس شورای ملی دایر بود و تعطیل نشد، انتخابات صورت می‌گرفت، قوانین به مجلس می‌رفت، محاکم جریان داشت، در معاملات خود منظمماً قباله تنظیم می‌کرد و در ثبت اسناد اعلان منتشر می‌گشت. همه ظواهر امر طبق قوانین موضوعه، ساخته و پرداخته بود.

بر این حالات نفسانی او ما بخوبی پی برده بودیم، این بود که در بازگشت شاه قانونی به ایران از طرف اقلیت و سایر دوستان ما اصرار زیادی بعمل می آمد. اما باز شاه باز نمی گشت. در آبانماه ۱۳۰۳ یکی از رفقای خارج از مجلس، آقای «ر.ص.» را برای تشویق شاه به بازگشت و بعضی کارهای دیگر از طریق روسیه به اروپا فرستادیم. قبل از ایشان یا در همین اوان نیز آقای «ج.ش.» از طریق بصره به عزم دیدار و ملاقات و تشویق شاه به بازگشت، اعزام گردید.

اینک راپورتی است که آقای «ر.ص.» از نیس می دهد:

ماه عقرب سال ۱۳۰۳. با اولین طیاره یونکرس که پست خارجه را برای نخستین بار می بایست حمل کند، از تهران عازم و در بندرپهلوی هواپیمای خشکی را به هواپیمای دریایی تبدیل کردم و روانه باد کوبه شدم و در طول این مسافرت هوایی تنها بودم. از راه تفلیس - استانبول به بندر مارسیل و پاریس رفتم. شاه برای موسم مشهور «آزور» که مخصوص فصل زمستان است، به شهر «نیس» واقع در کنار دریای لاجوردفام «آزور» رفته بودند و همینکه آقای مختارالسلطنه وزیرمختار اسبق ایران خبرورود اینجانب را تلگرافی بعرض رسانید، احضار شدم و تمامی موسم را تا ایام نوروز سال ۱۳۰۴ در نیس و «مونتوکارل یاموناکو» ملتزم بودم. سپس بهار را به پاریس برگزیدیم و اواخر ماه دوم بهار، شاه از پاریس برای ییلاق به «دویل» رفتند و اینجانب اواخر شهریور سفری به لندن رفته بازگشتم و در این هنگام شاه مصمم بود عازم ایران شود و اینجانب را مرخص فرمود که جلوتر بیایم، لذا از راه مارسیل به استانبول در مهرماه بازگشتم... الی آخر.

#### راپورت اول از نیس

روز دوازدهم حوت (اسفند) ۱۳۰۳، دو ساعت قبل از ظهر، شرفیاب حضور شدم. شاه صحبت کردند و تا ظهر این صحبت طول کشید و اینک قسمتهای برجسته بیانات شاه را می نویسم:

من چه کرده‌ام؟ آیا ملت ایران مشروطه نمی‌خواست، آیا شاه قانونی با اختیارات محدود آرزو نمی‌کرد؟ اگر مردم پادشاهی می‌خواهند که در همه کارها مداخله کند و به اراده و میل خودش هرطور مقتضی بداند فرمان بدهد، پس چرا با مرحوم مظفرالدین‌شاه غیر از این گفتند و چرا برخلاف پدرم قیام کردند و چرا قانون اساسی نوشتند، و آنهمه داد و فریاد و نوحه سرایی خود را به گوش دول عالم رسانیدند؟ اگر راست است که مشروطه می‌خواستند و حال هم طرفدار مشروطه و آزادی و قانون و محدود بودن اختیارات شاه و عدم مداخله شخص پادشاه در امور قانون‌گذاری و اجرائیه می‌باشند، حرفشان چیست و طرفشان کیست؟ من چه خلافی مرتکب شده‌ام و مردم به من چه اعتراضی دارند؟ مگر من برخلاف قانون اساسی رفتار کرده‌ام؟ مگر من از حدودی که قانون معین کرده است تجاوز نموده‌ام؟ کو، کجا تجاوز کرده‌ام؟ بگویند، نشان بدهند. تو خودت یکی از اشخاصی بودی که در روزنامه به من اعتراض کردی و گفتی از مملکت بیرون بروم. اما نمی‌دانستی که من یکوقت نگاه کردم دیدم در تهدید خودی و بیگانه هستم و به من گفتند ملت به شما بدبین شده است؛ و بعضی عقلا گفتند بروید از مملکت بیرون، در قرن‌گستان بنشینید، بگذارید این شربت تلخی که به دست دشمنان ترکیب شده به حلق مردم ریخته شود، آنوقت به فکر شما خواهند افتاد و قدر شما را خواهند دانست. من تنها وبدون پشتیبان بودم و گفتم حرف عقلا را بشنوم تا روزی که ملت مرا بخواهد و پشتیبان من شود، به مملکت خودم برگردم. حالا از تو چیزهای دیگر می‌شنوم. آیامی‌خواهید من پادشاه مستبدی باشم تا مردم مرا دوست داشته باشند؟ خیر اشتباه است! اگر سر من برود در مقابل دنیا خودم را به ضدیت با آزادی و حکومت ملی بد نام نخواهم کرد. تو می‌گویی ملت ایران پادشاهی می‌خواهد مقتدر که سرپرست عملی او باشد. بسیار خوب، اگر عقلا و وکلای مجلس که آنجا نشسته‌اند چنین چیزی می‌خواهند، قانونی

بگذرانند و آنوقت لیاقت مرا ببینند و تجربه کنند. اما اینکه منم مثل رضاخان با قانون بازی کنم و حق ملت و قانون اساسی را بازیچه قرار دهم، محال است، محال! تربیت من از اول عمر با وجود اشخاصی مانند ناصرالملک و مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله و دیگران که با من محشور بوده‌اند، غیر از این است. من قسم خورده‌ام که با قانون اساسی همراه باشم و پایبند قسم خودم هستم و نمی‌توانم و از من بر نمی‌آید که بطرزی که شما می‌گویید رفتار کنم. بهمین سبب تا امروز یک قدم برخلاف قانون و به ضرر سیاسی و اجتماعی ایران برداشته‌ام و سعی کرده‌ام که رجال وطن دوست مصدر امور باشند و همیشه با مجلس، تا مجلس بوده است، و با رجال وطنخواه در غیاب مجلس مشورت می‌کرده‌ام و شاید گناه بزرگ من نیز همین باشد...

اینجاشاه قدری عصبانی بنظر رسید، کسل شد و وقت هم گذشته بود، مرخص شدم.

### راپورت دوم از پاریس

... بالاخره شاه راضی به مراجعت شده است و تلگراف هم کرده است. اما درست سه‌ماه از این وعده می‌گذرد، وعده‌اش بیست روزه بود. در باب آقایان «و.» و «ق.» دستور داده بودید؛ چند جلسه با این آقایان راجع به اوضاع و لزوم اقداماتی صحبت کردم. این آقایان مثل شاه، چنان مستسب شده‌اند و از سردار سپه می‌ترسند که نمی‌توانند حرکتی کنند. آب و هوا و زندگانی منظم و راحت و پرتفریح و بی‌خطر اروپا ممکن نیست در قوی‌ترین مزاجها اثر نکند و از طرفی تفاوت عظیم آبادی و تمدن امکان ندارد جوانترین مردم را از ایران مأیوس نکند. اینست که بنده به عقیده آقای مدرس تسلیم شده‌ام که منکر تحصیل کرده‌های اروپا هستند. یقین بدانید اگر کسی اروپا را دید یکشاهی فعالیت برایش نمی‌ماند و مجسمه یأس می‌شود یا کم

حالی. باری، «و.» بکلی از میان رفته و جز همان حرف چیزی نمی‌خواهد و ابداً میل ندارد زندگی راحت اینجا را ترک گوید. اما «ق.» اینطور نیست و هنوز آنقدرها متأثر نشده و نهایت میل را به معاودت دارد. حتی اگر بداند که خطری برایش نیست، حاضر است بیاید و درخانه‌اش بیکار بنشیند.

در اینجا این آقایان بکلی دور از سیاست بوده و مصدر هیچ چیز نیستند. آنطوری که گمان می‌کردم که نزدیکی خطر، شاه و رجال را در اروپا به یکدیگر نزدیک کرده باشد، بکلی اشتباه بود. اینها ماهی دوبار هم بندرت همدیگر را می‌دیدند. شاه ابداً عادت به مشورت ندارد، اطمینانی هم بهم ندارند. شکایت «ق.» و «و.» هم همین بود، حتی ممتازالسلطنه که صمیمی‌ترین خدام شاه است و شبانه‌روز میل دارد برای شاه بسود، دستش روی دست مانده زیرا فریاد می‌کند که شاه چیزی به من نمی‌گوید و شور نمی‌کند. وقتی هم که خیلی کارش سخت شود، سر مطلب را به یکی و تهش را به دیگری و وسطش را به سومی می‌گوید. البته هیچ کس نمی‌تواند در چنین موردی اظهار عقیده کند.

شاه با «ق.» بهتر از «و.» است، یعنی بیشتر یکدیگر را ملاقات می‌کنند، مع‌هذا او هم شکایتش همین بود.

شاه بعد از وفات پدرش مدتی به «سن‌رمو» رفته بود، حالا برگشته و باز هم وعده آمدن به ایران می‌دهد؛ ولی بی‌نتیجه است، زیرا اگر می‌خواست بیاید، مادرش را با کسانش می‌فرستاد.

به سلطنت علاقه دارد، اما بقدری راحت‌طلب و جبان شده است که حد ندارد، زندگی اروپا این حالت را شدت داده. خیلی مردد است، ابداً عزم و اراده در او نمانده است، نسبت به همه کس سوءظن دارد، وقتی حرفی صریح و راست می‌شنود تعجب می‌کند.

اخیراً اینطور به او راپرت داده‌اند که شاهزادگان درجه اول و

رفقای ما همه برای پادشاهی برادرش سعی می کنند. اینست که یکباره به هراس افتاده و کار حضرت فیل است که او را اطمینان بدهد! معلوم نیست کدام مفسد این خیال را در مغز این بیچاره فرو کرده است و یا از مرکز به او نوشته اند.

بدتر از همه اطرافیانش هستند که واقعاً معنای درباری را حایزند... دو خونسرد و دو مرده متحرک حسابی هستند. بله، بله، خیر، خیر! صحیح می فرمایید. اینها دایره منشی گری خاصه و وزارت دربار شهریاری را تشکیل می دهند، یک ذره فکر سیاسی، یک سر سوزن اراده و عقیده و تجدد فکری و حتی انشاء و املاء و ادب و تاریخ از آنسو نمی گذرد! جز سکون و آرامش و خلوت بودن دور و بر و پس انداز کردن چیز دیگری سرشان نمی شود.

اما از سایر رجال کسی که در این حدود مابین رجال وجودش مثمر ثمری می تواند باشد، فقط ممتاز السلطنه است که علاوه بر قدرت و نفوذی که در دوایر فرانسه و طبقات عالیّه اینجا دارد، شخصاً هم سرش برای بازیهای سیاسی و کار درد می کند و فکرش هم لایق است. اما جای افسوس است که از طرفی عداوت نصرت الدوله با این مرد خرابش کرده و از طرف دیگر خاطر ولیعهد را نسبت به او مکدر کرده اند و سعی دارد توجه ولیعهد را بسوی خود جلب کند.

شاه مایل است بیاید به ایران، زیرا وقتی پیشنهاد شد که اگر اجازه بدهند مقالاتی در جراید فرانسه و سویس نوشته شود، مخالفت کرد و گفت «هرچه بنویسید چون ما باید بروسیم به ایران، طبعاً اسباب تاریکی مناسبات خواهد شد و بهانه ضدیت به دست سردار سپه می دهد. تأمل کنید تا کار دشمنی یا دوستی ما معلوم شود...» بواسطه سوءظن زیادی که شاه دارد، به ممتاز سپرده بود که مواظب من باشد!... من هم چون تذکره سیاسی ندارم، طبعاً داخل هر اقدامی که می شدم قبلاً معرفی مرا از سفارت می پرسیدند و یک جواب منفی «نمی شناسیم»



کافی بود که بر زمین خشکم بزند... من از وضع حرف زدن شاه و اشکال تراشیه‌های اطرافیان تا آخر سوره را خواندم و دست‌تنها مشغول شده‌ام... از طریق آشنایی با بعضی از اعضای کتابخانه ملی و سوربن آرام آرام پیش می‌روم. در صورتی که پول برای تأدیة وجه اشتراک عضویت کلوب نویسندگان فرانسه نداشتم، بعنوان عضو افتخاری خارجی پذیرفته شده‌ام و... یک مهمانی دادم که مدیر جریده افترسیژان هم عضو آن مهمانی بود. در سر میز چندین بار به مناسبت ترجمه ادبیات ایران به نام جمعی از ادبا و یک‌بار هم به نام... سلامت‌باد گفته شد. در کلوب مذکور، ترجمه آثار «لامارتین» و تشریح ایده‌آل او را متعهد شدم و چنانکه در لف ملاحظه می‌فرمایید، این خبر در دو جریده مهم نوشته شده است. این کارها با وجود عدم همراهی آقایان - اگر پاریس را بشناسید - خیلی سخت است مخصوصاً که دست هم خالی باشد... یک عده کارهای اقتصادی مهمی می‌توان در اینجا شروع کرد... مطلبی که بایستی برایتان عرض می‌کردم این است که تمام دول حتی حکومت‌های کوچک امریکای جنوبی و تحت‌الحمایه‌ها در پاریس که مرکز تمدن و تلاقی سیاست‌های متضاد است، شعبه «پروپاگاندا» دارند، به نام دفتر اطلاعات که بزرگ یا کوچک در هر صورت هست و دایر است، و وظایف این شعبه‌ها عبارتست از سعی و مجاهده در معرفی و شناساندن منابع ثروت و حیات و حیثیت ممالک خودشان و دفاع از هر واقعه و نسبت خلاف و حمله به منافع حکومت متبوعه‌شان. اما بدبختانه دولت ایران که مملکتش پرثروت اما گننامتر از همه بوده و بیشتر از همه به جلب توجه و جلب سرمایه اجنبی احتیاج دارد، بکلی فاقد چنین مسأله‌ای است، بطوری که وقتی در مجمعی از نویسندگان با حضور یک نفر متخصص اقتصادی گفتم که ایران نفتش در بعضی از اراضی شمالی مثل چشمه شده و از چاه آب بیرون می‌تراود، همه به حرف من خندیدند، وقتی گفتم معادن زغال و آهن در هر

ایالتی از ایران متعدد وجود دارد، بهم نگاه کردند. وقتی در نزد جمعی صحبت از آبهای گرم و گازدار به میان آوردم، زنی طیبیه که آنجا بود درجه حرارت را پرسید. خانم دولت‌آبادی آنجا حاضر بود، درباره بعضی از آبها که مطلع بود جواب داد. آن زن طیب با تمسخر گفت: «مگر شما درجه حرارت دارید؟!» وقتی صحبت از راپورت‌های تلگرافی ایران می‌کردم، یک‌خانمی که خیلی هم خودش را به اشعار ایران ذی‌علاقه نشان می‌داد، گفت: «در مملکت شما راپورت و شکایت تلگرافی معمول هست؟»...

علت عمده این گمنامی و مجهولیتها اول نبودن کتب و احصائیه‌ها و اوراقی است که برای معرفی هرچیز ما کافی باشد، چنانکه در همه ممالک متمدنه معمولست. ثانیاً مساعی روس‌های تزاری و... در کوچک کردن و وحشی نشان دادن و مجهول گذاردن ما و ترسانیدن سایرین از نزدیکی به ما. ثالثاً نیز وجود ایرانیان نادان و جاهل و عیاش و بی‌شرافتی است که جلو یک خدمتگار فرنگی سجده کرده تصور می‌کند بزرگی او در تحقیر وطنش خواهد بود و این شق اخیر اکثر شاگردان ایرانی اروپاست مخصوصاً آنهایی که از طرف نظام فرستاده شده‌اند که حتی حدود شمال و جنوب ایران را نمی‌دانند و از زبان فارسی جز فحاشیهای توپچیان چیزی بلد نیستند!

یک نفر تقی میرزا نام از این شاگردان که گفتند شاگرد دولتی «سن سیر» است و پسر... الدوله می‌باشد (درست نمی‌شناسم) شنیدم در یک رقاصخانه با رفیقش که هر دو رخت نظام فرانسو در برداشتند، جنگ کرده بود برسر اینکه گفته شده بود سی نفر سرباز ساده فرانسوی برای اشغال تمام ایران کافی است!

بالجمله، برای ترقی اقتصادی و پیشرفت نظریات دولت از هر اقدامی واجب‌تر تأسیس یک دایره اطلاعات است — که فعلاً شاید با ماهی پانصد ششصد تومان ممکن است اداره شود — و شنیده‌ام آقای سردار سپه برای

پروپاگاندا ایران در خارجه هیچده هزار تومان پیش بینی کرده اند. اما کو و کجا و کی؟ معلوم نیست. اینجا که خبری نیست، جز بعضی مقالات پوچ که آنها هم بر علیه شاه منتشر شده بود! چون شنیدم فعلاً روابط رفقا با رئیس دولت خوبست، عیب ندارد اگر با دولت در این باب مذاکراتی کنید... چون این مطلب سابقه دارد. در موقعی که مطابق معاهده «سن ژرمن» که اسم ایران در ضمن دول غیر مستقل گذاشته شده و قرار شد بدون اجازه دول معظمه متعاهده، حمل اسلحه به ایران ممکن نباشد - تشبثاتی دولت کرد و هنوز هم در کنفرانس ژنو راجع به منع تجارت اسلحه مشغولند - در این حین اشخاص عدیده خیرخواه به دولت تذکر دادند که وجود یک شعبه اطلاعات برای این قبیل موارد در فرنگستان تا چه درجه مفید و لازم است و خود رئیس الوزرا از لزوم چنین دایره ای مستحضر است...

### راپورت سوم

ع حمل (فروردین) ۱۳۰۴، از نیس

این روزها شنیدم که تیرگیهایی از ناحیه جنوبیها در روابط با شاه موجود است. این موضوع را در یکی از شرفیایپهیم بعرض رسانیدم، شرحی فرمودند، بنجمله قسمتی را می نویسم:

آنچه را که راجع به سیاست خارجی می گویند، درست است. من این ضربت را می دانی از کجا می خورم؟ از آنجا که زیر بار قرار داد ۱۹۱۹ نرفتم و آن را امضا نکردم... اینها را خوب می دانم، اما تو هم خوب بدان که اینقدر مات ملت می گویند، این ملت است که دوستانش را به دست خود برای میل دشمنانش خفه می کند...

در پاسخ پرسش اینکه از طرف شاه در لندن آیا اقداماتی بعمل آمده است و مردم موثق و قابلی برای مذاکره توانسته اند بفرستند؟ چنین فرمودند: چند نفر از محترمترین رجال ایرانی و حتی دوسه نفر از دوستان خارجی

من که در محافل لندن نفوذ و دوستان مؤثر دارند، داوطلبانه به لندن رفته، با اولیای وزارت خارجه و رئیس اداره شرق و بعضی وزرا صحبت کرده‌اند. نظر انگلیسها نسبت به من عوض نمی‌شود و آشکارا می‌گویند که با من نمی‌شود کار کرد. با تجربه‌هایی که کرده‌ام اینقدر یقین دانسته‌ام که دوستی سیاسیون خارجه خیری ندارد ولی دشمنی آنها مضر است. ما باید خودمان به فکر خودمان باشیم. هر روزی که بتوانیم خودمان را روی پای خود نگاه بداریم، خواهی دید که آنها اول کسی هستند که دست دوستی به ما بدهند والا نظر بد انگلیسها تنها بمن نبوده که این را عیب کار من یا خطای من بدانید. آنها از عهد فتحعلی‌شاه به بعد به خاندان قاجاریه بد نگاه می‌کردند. با وجود این، صد و چهل سال است که قاجاریه هستند و پادشاهند و آنها هم هستند. هر زمان یکی از ما قوی بود، آنها دوستی می‌کردند و هر زمان ضعیف بود، می‌گفتند با او نمی‌شود کار کرد. از همین دوره مرحوم ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه و دوره پدرم داستانها شنیده‌ام. خلاصه آنکه باید ما خودمان قوی باشیم و بس...

#### خلاصه‌ای از راپورت چهارم

شاه وعده می‌دهند که حرکت کنند. دو چیز تا کنون مانع حرکت شاه بود، یکی پیشرفتهای پیاپی سردار سپه در کارهای داخلی و قانون ۲۵ دلو و دادن «ریاست عالیّه کل قوای دفاعیه» به مشارالیه، دیگر عدم موافقت بعضی از دول بعنوان مصلحت بینی از حرکت شاه. مع ذلک پیغامات آقای مدرس و دیگران و مکاتیبی که از بعضی آقایان به شاه رسیده است، او را متقاعد کرده و درصدد آنست که، اگر باز اتفاقی تازه روی ندهد، حرکت کند و از راه بیروت به ایران بیاید. در عین اینکه شاه را بسیار محتاط می‌دانم، اما هنوز مأیوس نیست. در خصوص قانون اساسی و حقوق سلطنت ادعاهایی دارد، از آنجمله

چند روز قبل اظهار داشت:

قانون اساسی ایران سلطنت را در خانواده قاجاریه «موهبت الهی» دانسته است که نسلا بعد نسل به آنها تعلق خواهد داشت، منتها ملت ایران را با آنها هم شریک در حکومت و اداره امور می‌داند. آیا ممکن است شریکی شریک دیگر را بدون رضایت او از شراکت خلع نماید و از حقوقی که دارد محروم کند؟

از این لحاظ هنوز ناامید نیست و تصور می‌کند عقلای ایران نخواهند گذاشت رشته پاره شود. بهمین نظر هم میل ندارد در جراید مقالاتی در دفاع از او و حمله به رقیب منتشر شود و بهانه به دست حریف داده شود.

### قانون ۲۵ دلو ۱۳۰۳

رئیس‌الوزرا بعد از ورود از سفر— که شرح آن را به تفصیل نگاشتیم— بخلاف انتظار حکومت نظامی و کارچاق‌کنهای سیاسی و رئیس‌نظمیه (درگاهی) که هر قدر توانسته بودند در این سفر راپورتهای زننده از اقلیت به رئیس‌الوزرا داده و ما را مستحق اعدام معرفی کرده و برای غالب از افراد ما پرونده‌هایی که قابل سلب مصونیت و تعقیب باشد، ساخته بودند تا بمحض اشاره بر سر ما بتازند و کار ما را بسازند، و بخلاف انتظار خود ما، خود را به مدرس و به اقلیت نزدیک کرد.

بعد از ورود، به اشاره رفقا، من از ایشان ملاقات کردم و شرحی از بدرفتاری و غرض‌رانی درگاهی و ساده بودن ذهن حاکم نظامی که به دسیسه‌های درگاهی فریب می‌خورد برای ایشان گفتم. نتیجه ملاقات آن شب که دو بدو و درخلوت صورت گرفت، جز ملایمت و محبت نبود و از طرفداران خود گله‌های زیادتری داشت و اظهار اعتقاد فراوانی به صمیمیت و صراحت و استقامت دوستان ما می‌نمود و می‌گفت اگر با من همراهی کنید، کارها اصلاح خواهد شد.

بدیهی است که قسمت غالب این بیانات مبتنی بر ظاهر سازی و سیاست بود، مع ذلک پیدا بود که قصد نزدیک شدن به مدرس را دارد و از این قصد هم مراد و مقصود دیگری داشت که بعد معلوم خواهد شد.